

قهرمانانی
از عصر پیامبر ﷺ

تألیف:

محمد ابراهیم بهیج

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت های مفید

www.aqeedeh.com

www.nourtv.net

www.islamtxt.com

www.sadaislam.com

www.ahlesonnat.com

www.islamhouse.com

www.isl.org.uk

www.bidary.net

www.islamtape.com

www.tabesh.net

www.blestfamily.com

www.farsi.sunnionline.us

www.islamworldnews.com

www.sunni-news.net

www.islamage.com

www.mohtadeen.com

www.islamwebpedia.com

www.ijtehadat.com

www.islampp.com

www.islam411.com

www.videofarda.com

اهداء به:

جوانانی که در راه دعوت اسلامی مخلصانه گام بر
می‌دارند و روش‌های دعوتی، اخلاقی و مبارزاتی
اصحاب رسول الله ﷺ را سرمشق خویش قرار می‌دهند.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

۳	اهداء به:
۴	فهرست مطالب
۵	مقدمه
۱۱	سعید بن عامر جمعی
۲۱	واقعه‌ی رجیع، داستان اسارت خبیب <small>رضی الله عنه</small> و همراهانش
۲۷	طفیل بن عمرو الدوسی
۴۱	ام سلمه <small>رضی الله عنها</small> و ماجرای زندگی و هجرت او
۵۵	ابوعبیده بن جراح <small>رضی الله عنه</small> امین امت رسول الله <small>صلی الله علیه و آله</small>
۷۰	سرگذشت کعب بن مالک و مراره و هلال <small>رضی الله عنه</small> در غزوه تبوک

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مقدمه

هدف از بیان سرگذشت و رویدادهای مهم یاران پیامبر ﷺ این نیست که فقط با ذکر چند قصه و حکایت تراژدی و یا حوادث دردناک، لحظاتی سر در گریبان فر ببریم و به یاد آن لحظات اشک بریزیم، بلکه به این خاطر است که در هر آن و هر لحظه حیات پر بار آن‌ها و هر گام مؤثر و عملی که در راه خدا بر می‌داشتند، درس‌ها و دستورالعمل‌هایی وجود دارد که با رعایت آن می‌توان به سر منزل مقصود رسید و سعادت هر دو جهان را کسب کرد. آن‌ها که می‌توان گفت تربیت یافتگان واقعی مکتب نبوت بودند، همه خوبی‌ها و شایستگی‌ها، بطور واضح و کامل در زندگی‌شان مشهود و زندگی آن‌ها آمیخته با قناعت، انصاف، عدالت، تقوی، شهامت، جوانمردی، ایثار و... بود جواب این سؤال که انگیزه‌ی جمع شدن این همه خوبی‌ها در وجود یاران پیامبر ﷺ چه بود، کاملاً واضح و روشن است. به طوری که اگر ما به تاریخ قبل از اسلام عرب رجوع کنیم، می‌بینیم که ابر سیاه و ظلمانی جهل و نادانی، سراسر فضای جزیره‌العرب را تیره و تار ساخته بود و مردم آن سرزمین در دریایی از ظلم و جور غوطه‌ور بودند. از فحشا و قتل و غارت گرفته تا زنده به گور کردن اولادشان، نزد آنان یک امر ساده و عادی تلقی می‌شد، اما با ظهور رسول گرامی، که بی شک برای عالمیان رحمت است و موفق‌ترین مربی از زمان پیدایش دنیا تا امروز به شمار می‌رود، منقلب می‌شوند و تحول بزرگی در روح و روانشان به وجود می‌آید، چرا که آن‌ها شاگردان مدرسه نبوت بودند و از کسی الهام می‌گرفتند که از خدا دستور می‌گرفت.

اگر آن‌ها مکارم اخلاق داشتند، برای این بود که پیامبر خدا ﷺ برای این امر، فرستاده شده بود.

«إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ».

اگر آنها صاحب خلق عالی بودند، برای این بود که متأثر از خلق عظیم رسول و پیشوای خود بودند که خداوند در حق او می‌فرماید:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ [القلم: ۴]

«و راستی که تو دارای صفات پسندیده و افعال حمیده هستی.»

و این است که هنگامی که از حضرت عایشه رضی الله عنها، راجع به خلق آن حضرت سؤال شد، در جواب گفت: «كَانَ خُلُقُهُ الْقُرْآنَ». «خلق و خوی پیامبر ﷺ قرآن بود.»

اگر آن‌ها گذشت و کرم داشتند و خواستار هدایت مردم بودند، این را از پیشوای بزرگ اسلامی خود، یعنی رسول گرامی آموخته بودند. مردم مکه با همه جور و ظلمی که در حق پیامبر ﷺ و یاران او کردند، بعد از فتح مکه هنگامی که پیش روی آن حضرت قرار گرفتند، پیامبر ﷺ به جای انتقام به ایشان گفت: اکنون با شما چه معامله‌ای بکنم؟ گفتند: برادر کریم و فرزند برادر کریم هستی. پیامبر ﷺ فرمود: «إِذْهَبُوا فَاتِمُّوا الطَّلَاقُ». «بروید شما آزاد هستید.»

مشرکین طائف، ناجوانمردانه او را سنگباران می‌کنند، مشرکین مکه نسبت به او توهین رواه میدارند، در غزوه أحد دندان مبارکش را می‌شکنند و جبینش را خون آلود می‌گردانند، اما در حالی که گونه‌های مبارکش را پاک می‌کند، می‌گوید: «اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ». «پروردگارا! قومم را هدایت کن که ایشان نمی‌دانند.»

رسول خدا ﷺ با انواع و اقسام کمبودها می‌ساخت و از فرط گرسنگی بر شکم سنگ می‌بست تا یارانش در برابر ناملايمات مقاوم بار آیند.

می‌بینیم در سریه «سیف البحر»، علاوه بر ابو عبیده بن جراح بالغ بر سیصد نفر بایک جوراب خرما قناعت می‌کنند و فقط در روز برای هر نفر یک عدد خرما میسر است و نیز در «جیش العسرة» بالغ بر سی هزار نفر در غزه تبوک در شدیدترین گرمای تابستان قسمت بیشتر مسافت میان مدینه - تبوک را بدون آب و نان می‌پیمایند.

در کارهای جسمی امثال بنای مسجد و حفر خندق در اطراف مدینه، پیامبر ﷺ دوشادوش یارانش عملاً سهیم می‌گردد. در غزوه بدر که برای هر سه نفر یک وسیله‌ی جنگی وجود داشت، در وسیله پیامبر ﷺ حضرت علی و مرثدبن ابی مرثد نیز شرکت دارند و در جواب پیشنهاد حضرت علی و مرثد مبنی بر اینکه تنها پیامبر ﷺ از آن وسیله استفاده نماید فرمود: «نه شما از من قوی‌تر هستید و نه من بی‌نیاز از اجر و ثواب می‌باشم».

اگر به دوره‌های قبل از اسلام و بعد از آن در زمینه حالات مسلمین نظری بیندازیم، می‌بینیم که قرآن تعبیر متفاوتی از این دو دوره دارد و حالات قبل از اسلام آنان را چنین بیان می‌دارد:

﴿وَأَذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾

[آل عمران: ۱۰۳]



«به یاد آورید که بدانگاه که (برای همدیگر) دشمنانی بودید و خدا میان دل‌هایتان (انس و الفت برقرار و آن‌ها را به هم) پیوند داد. پس (در پرتو نعمت او برای هم) برادرانی شدید، و همچنین شما با بت پرستی و شرکی که داشتید) بر لبه‌ی گودالی از آتش (روزخ) بودید (و هر آن با فرارسیدن مرگتان بیم فروافتادنتان در آن میرفت) ولی شما را از آن رهانید (و به ساحل ایمان رسانید)، خداوند اینچنین برایتان آیات خود را آشکار می‌سازد. شاید که هدایت شوید».

از این آیه کریمه چنین برمی‌آید که تربیت یافتگان مکتب اسلام، قبل از تشریف به این دین حنیف، کسانی بودند که با هم در نهایت دشمنی و ستیز بسر می‌بردند و به تعبیر قرآن در کنار حفره‌ای از آتش قرار داشتند که هر لحظه امکان سقوطشان متصور بود، اما این دین طوری بر آنان تأثیر گذاشت، که به صورت کاملترین انسانهای جامعه درآمدند و دنیا را به سوی خیر و سعادت رهنمون شدند. چنانچه قرآن کریم در وصف آنان می‌فرماید:

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ ۚ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ ۖ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ ۚ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَرَزَعٍ أُخْرِجَ شَطْعُهُ فَفَازَرَهُ فَاسْتَعْظَمَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوْقِهِ ۚ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ ۗ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا ﴿٢٩﴾﴾

«محمد، فرستاده خداست و کسانی که با او هستند در برابر کافران تند و سرسخت و نسبت به یکدیگر مهربان و دلسوزند. ایشان را در حال رکوع و سجده می‌بینی. آنان همواره فضل خدای را می‌جویند و رضای او می‌طلبند، نشانه‌ی ایشان بر اثر سجود در پیشانی‌هایشان نمایان است. این توصیف آنان در تورات است و اما توصیف ایشان در انجیل چنین است که همانند کشتزاری هستند که جوانه‌های (خوشه‌های) خود را بیرون زده، و آن‌ها را نیرو داده و سخت نموده و بر ساقه‌های خویش راست ایستاده باشد، به گونه‌ای که برزگران را به شگفت می‌آورد (... این پیشرفت و قوت و قدرت را خدا نصیب مؤمنان می‌کند) تا کافران را به سبب آنان خشمگین کند. خداوند به کسانی از ایشان که ایمان بیاورند و کارهای شایسته بکنند آمرزش و پاداش بزرگی را وعده می‌دهد.»

نیز می‌فرماید:

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا ﴿١٨﴾ وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا ۗ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا ﴿١٩﴾﴾

«خداوند از مؤمنان راضی گردید همان دم که در زیر درخت با تو بیعت کردند، خدا می‌دانست آنچه را که در درون دلهایشان (از صداقت و ایمان و اخلاص و وفاداری به اسلام) نهفته بود، لذا اطمینان خاطری به دلهایشان داد و فتح نزدیکی را (گذشته از نعمت سرمدی

آخرت) پاداششان کرد.* همراه با غنیمتهای بسیاری که آن را به دست خواهند آورد. خداوند چیره‌ی شکست‌ناپذیر و فرزانه‌ای است که کارهایش بر اساس حکمت است.»
در آیات فوق به مقام و برازندگی شخصیت یاران رسول خدا که در رضای خداوند که کمال اطاعت یک بنده را در پیشگاه او نشان می‌دهد، نصیب حال شان شده است.
به همین نحو، آیات دیگری در قرآن وجود دارد که دال بر ایثار و نهایت محبت و کمال انسانیت آنها می‌باشد. خداوند می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ تُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٩﴾﴾
[الحشر: ٩].

«آنانی که پیش از آمدن مهاجران خانه و کاشانه‌ی (آیین اسلام) را آماده کردند و ایمان را (در دل خود استوار داشتند) کسانی را دوست میدارند که به پیش ایشان مهاجرت کرده اند، و در درون خود احساس رغبت و نیازی نمی‌کنند به چیزهایی که به مهاجران داده شده است و ایشان را بر خود ترجیح می‌دهند هر چند که خود سخت نیازمند باشند.
کسانی که از بخل نفس خود نگهداری و مصون و محفوظ گردند، ایشان قطعاً رستگارند.»

از آیه شریفه فوق در میابیم که تربیت اسلامی، روحیه‌ی محبت، ایثار و نوع دوستی را در دل‌های یاران پیامبر ﷺ طوری زنده ساخت که انصار در اوج منتهای محبت و دلگرمی از مهاجرین استقبال کردند و آنان را دلسوزانه در آغوش گرفتند، و حتی آنها را نسبت به چیزهایی که خود به آن نیاز داشتند مقدم و برتر می‌شمردند.

اگر از واقعیت نگذریم در جهان متمدن امروز و در دولتهای که دم از نوع دوستی و حقوق بشر می‌زنند، این خصیصه به چشم نمی‌خورد. با مهاجر نه تنها حس مساعدت و دلسوزی ندارند، بلکه به آنان به چشم دیگری نیز مینگرند، اما این اسلام است که پیروانش را به اینصورت به محبت و غمخواری در قبال مظلومین و محرومین دعوت

می‌نماید و آنان را در این راه ترغیب می‌کند و مسلمانان را مانند یک جسم واحد می‌داند که اگر عضوی از اعضای آن درمند شود، راحت و آسایش را از باقی اعضاء هم سلب می‌کند.

در این رساله، زندگانی چند تن از یاران رسول خدا را می‌خوانید و خواهید دید که تربیت اسلامی، چگونه تحول بزرگی را در زندگی آنها به وجود آورد و در نتیجه حیات اسلامی خود، در زمینه‌های مختلف زندگی، چه درسهای ارزنده‌ای برای امت اسلامی به یادگار گذاشتند.

محمد ابراهیم بهیج

سعید بن عامر جمعی

«سعید بن عامر رضی الله عنه مردی بود که آخرت را به دنیا خرید و رضای خدا و رسول را بر همه لذایذ دنیا ترجیح داد». [مؤرخین]

سعید فرزند عامر جمعی رضی الله عنه که هنوز در عنفوان جوانی قرار داشت، یکی از هزاران تنی بود که به دعوت سردمداران مشرک قریش در میدان محاکمه خیب فرزند عدی، یکی از اصحاب گرانقدر پیامبر صلی الله علیه و آله اسلام که اسیر دست‌شان گردیده بود، در منطقه‌ی تنعیم (در نزدیکی مکه) حضور یافته بود.

او که ایام جوانی خود را پشت سر می‌گذاشت و از نیروی خدادادی جوانی برخوردار بود، توانست با وجود همه موانع، در جلو صفوف جلوه کند و در ردیف بزرگان قریش، امثال ابی سفیان فرزند حرب و صفوان فرزند امیه و دیگر سران منطقه قرار گیرد تا بتواند صحنه هولناک محاکمه خیب رضی الله عنه را که توسط زنان، اطفال و جوانان، با شور و هلهله‌ی فراوانی به سمت میدان اعدام سوق داده می‌شد، از نزدیک مشاهده نماید و به این وسیله توانسته باشند انتقام کشته شدگان جنگ بدر را از محمد صلی الله علیه و آله بگیرند.

سعید با وجود قامت بلندش برخاست تا صحنه را دقیقتر مشاهده نماید. او در حالیکه حرکت خیب را به سمت چوبه دار زیر نظر داشت، ندای خیب را از میان آن همه شور و غوغایی که در آن حال و هوا از زنان و اطفال بلند بود می‌شنید که میگفت: «اگر میتوانید لحظه‌ای رهایم سازید تا دو رکعت نماز به پیشگاه خدای یگانه ادا نمایم».

او که عاشق و شیفته شهادت بود، در این اندیشه بود که چه چیز آتش خشم مشرکین را شعله ورتتر میسازد، آنان با شنیدن این پاسخ همه با هم فریاد زدند: اعدامش کنید، اعدامش کنید.

سعید که از مشاهده این صحنه سخت در رنج بود، با دقتی که در حرکات خبیب داشت، دید که از بالای چوبه دار چشم بر آسمان دوخته و راز و نیازش را با خدای خود چنین زمزمه می‌کند:

«اللَّهُمَّ أَحْصِهِمْ عَدَدًا وَقْتُلْهُمْ بَدَدًا وَلَا تُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا».

«پروردگارا! فرد فردشان را حساب کن، تنها تنها هلاکشان ساز و حتی یک نفر از آنها را زنده باقی مگذار.»

این آخرین لحظات عمر خبیب رضی الله عنه است که با پیکر گلرنگ به لقاء الله می‌پیوندد و جان به جان آفرین تسلیم میکند. مشرکین بر حسب معمول، به مکه باز گشتند و مرور ایام و بروز حوادث، دیگر جریان اعدام خبیب رضی الله عنه را اذهان آنها زدود و آنرا به ورطه‌ی فراموشی انداخت، اما سعید جوان که سخت تحت تأثیر حادثه آن روز قرار گرفته بود، لحظه‌ای از خاطره غم‌انگیز اعدام خبیب رضی الله عنه فارغ نبود و آن صحنه دلخراش را در خواب و بیداری می‌دید.

هنوز فراموش نکرده بود، که خبیب در پیش چشمانش، در پای چوبه دار با آرامش کامل دو رکعت نماز را در پیشگاه خداوند ادا کرد. زمزمه‌ی صدای او که نابودی و هلاکت مشرکین را از خدای خود می‌طلبد، هنوز در گوشش می‌پیچد. تصور این جریان، هر لحظه سعید را تکان میداد و او از شدت آن برخورد میلرزید که مبدا هدف صاعقه‌ای قرار گیرد و یا صخره عظیمی از آسمان بر سرش فرود آید!

خبیب رضی الله عنه با به نمایش گذاشتن اخلاص و شهامت خود، توانست به عنوان بهترین معلم، آنچه را که سعید نمیدانست، به او بیاموزد و بر صفحه‌ی ذهن او نقش کند که: زندگی واقعی، جز عقیده و جهاد نیست و در راه تبلیغ عقیده، تا آخرین نفس باید استقامت کرد. بدین ترتیب عملاً اثبات نمود که با ایمان راسخ، می‌توان کارهای حیرت‌انگیز و معجزه آسا را به انسانها آموخت.

برداشت دیگری که سعید از جریان این واقعه نمود این بود که: مردی که اصحاب او، به این صورت به او عشق می‌ورزند، در نبوتش جایی برای شک و تردید باقی نمی‌ماند.

در اینجاست که روزهای سعادت سعید فرا میرسد و با لطف خداوند عشق و محبت اسلام در دلش جوانه میزند و با قلب مالامال از صدق و صفا، در بین جمعی از مردم، ایمان و دل بستگی خود را به اسلام اعلان می‌دارد و از بتان و خدایان ساخته و پرداخته قریش، ابراز تنفر و انزجار می‌نماید.

دیگر مکه جای امنی برای سعید نیست. ناگزیر راه هجرت به مدینه را در پیش می‌گیرد و به شرف صحبت و ملازمت پیامبر اکرم ﷺ نایل می‌شود. سعید در غزوه خیبر و سایر غزوات بعدی، رسول خدا را همراهی می‌نماید و در لحظات حساس فراق که پیامبر گرامی ﷺ به رفیق اعلی می‌پیوندد، با سعید بن عامر در حالت رضایت و خشنودی وداع می‌کند.

سعید بعد از وفات پیامبر اسلام مانند شمشیر قاطعی در دست خلفای پیامبر (ابوبکر و عمر رضی الله عنهما) محسوب می‌شود. زندگی سراسر آمیخته با زهد و تقوای او، بهترین نمونه‌ی مؤمن کاملی را نشان می‌دهد که آخرت را به دنیا خریده و رضای پروردگارش را بر همه لذایذ دنیا ترجیح می‌دهد. خلفای پیامبر بزرگوار اسلام، کاملاً از صداقت و راستی سعید آگاهی داشتند، مقام و منزلت او را شناخته بودند و به نصایح و سخنان ارزشمندش گوش می‌دادند.

در آغاز تفویض امور خلافت به عمر بن الخطاب رضی الله عنه، روزی جهت بازگو نمودن نصایح خود، وارد منزل خلیفه شد و به او چنین خطاب کرد: ای عمر! توصیه ام به تو این است که در رساندن حق مردم به مردم و پایمال نمودن حق خدا در برابر مردم، از خدا بترسی ولی از مردم مترس و خلاف گفته‌ات عمل مکن، زیرا بهترین سخن آنست که در عمل تصدیق گردد.

ای عمر! به امور کسانی توجه کن که خدا تورا ولی امر آنان گردانیده است اعم از اقربا و رعیت، برای آنان نیز آنچه را که برای نفس و عیال خویش دوست میداری دوست بدار، و آنچه را که برای نفس و عیال خویش بد میداری، برای آنان نیز بد و ناپسند بدار. همه مردم را به حق تشویق کن و در راه خدا از ملامت ملامتگران هراسی نداشته باش.

عمر در پاسخ به سخنانش فرمود: ای سعید! چه کسی میتواند این امور را رعایت کند؟

سعید گفت: قدرت رعایت این امور را مردی مانند تو که خداوند او را ولی امور این امت گردانیده و در بین او و خداوند، کس دیگری حایل نیست، دارد.

خلیفه مسلمین که همواره در جستجوی چنین اشخاص دلسوزی برای امت اسلامی بود، در خاتمه سخنان سعید از او تقاضای همکاری در امور خلافت را نمود و امارت اهل (حمص) را به وی پیشنهاد کرد. سعید که نسبت به این امور سخت بی‌علاقه بود، تکانی خورد و بدون درنگ گفت:

- ای عمر! تو را به خداوند سوگند می‌دهم، مرا مایل به دنیا و امور دنیایی مگردان تا باعث تباهی آخرتم نگردد.

خلیفه با شنیدن این پاسخ برآشفته و با لحن تندی گفت: - هلاک شوید! بار سنگین خلافت و واری به امور مسلمانان را بر دوشم نهادید، آنگاه هر یک از شما به نوعی از قبول کارها شانه خالی می‌کند و از من کناره می‌گیرد؟ به خدا سوگند! این وظیفه به تو واگذار خواهد شد.

سعید که جز پذیرفتن امر خلیفه، چاره‌ای دیگری در خود ندید، مجبور شد به خواست خلیفه تن بدهد و مسئولیت را عهده دار شود. با انتصاب سعید به عنوان امیر حمص، خلیفه عزم کرد تا حقوق و مزایایی را برایش تعیین نماید، اما سعید از قبول آن

ابا کرد و گفت: «ای امیر مؤمنان! من به گرفتن حقوق نیازی ندارم. اگر چیزی از بیت المال مسلمین به من اختصاص داده شود، زاید از حاجت من خواهد بود».

دیری نمی‌گذرد که سعید جهت انجام وظیفه‌ی خود وارد حمص می‌شود و کار خود را آغاز می‌نماید. مدتی می‌گذرد تعدادی از مسلمانان معتمد و سرشناس حمص، جهت در میان گذاشتن بعضی نیازهای خود، نزد خلیفه می‌آیند. خلیفه در ضمن ملاقاتی که با ایشان انجام می‌دهد، خواستار لیست اسامی فقراء و تنگدستان منطقه آن‌ها می‌گردد، تا حاجت آن‌ها را برآورده سازد. لیست فوراً ترتیب و تقدیم خلیفه میشود. امیر مؤمنان در یک نظر، چشمش به نام سعیدبن عامر می‌افتد که در زمره‌ی فقرای منطقه ردیف شده است. خلیفه با تعجب می‌پرسد!

- سعیدبن عامر کیست؟

- امیر ما.

- آیا امیر شما، از جمله فقراست؟

- آری! سوگند به خدا روزها می‌گذرد، اما در خانه او آتش به چشم نمی‌خورد.

خلیفه با شنیدن این جمله اشک از چشمانش سرازیر شده، آنقدر می‌گرید تا ریشش با آب چشمش تر میشود. سپس مبلغ هزار دینار را در کیسه‌ای قرار داده دستور می‌دهد: سلام مرا به سعید برسانید و این مبلغ را از جانب من به او بدهید تا بدان حاجت خود را برآورده نماید.

نمایندگان به حمص بازگشتند و پیام خلیفه را با مبلغ پولی که برای سعید فرستاده شده بود، نزد او بردند. سعید که چشمش به کیسه پول افتاد، حالتش دگرگون گشت و بلادرنگ آیه کریمه:

[البقرة: ۱۵۶].

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾

«ما از آن خداییم و به سوی او باز می‌گردیم».

را که معمولاً در وقت وقوع مصیبتها تکرار می‌شود، تلاوت نمود. به طوری که گویی مصیبتی براو نازل شده و یا واقعه بس عظیمی اتفاق افتاده است. همسرش با شنیدن تلاوت این آیه، عجزاً از قضیه چنین جويا شد و گفت:

- سعید! چه اتفاقی افتاده، آیا امیرالمؤمنین وفات نموده است؟!
- اتفاق بزرگتر افتاده است.
- آیا لشکریان اسلام به شکست یا مصیبتی مواجه گشته‌اند؟!
- اتفاقی بزرگتر ازین هم رخ داده است.
- چه اتفاقی بزرگتر از این خواهد بود؟!
- برمن پول و دنیا وارد شده است تا آخرتم را خراب سازد و در خانه‌ام فتنه ایجاد نماید.

همسرش که از واقعیت امر آگاهی نداشت، گفت: خود را از شر آن نجات بده.

- آیا من را در این راه یاری می‌کنی؟!

- چرا که نه!!.

سعید با یاری همسرش پول را در کیسه‌های مختلف جا داده و در بین فقراء و تنگدستان منطقه توزیع نمود. وقتی زیادی از این جریان نمی‌گذرد که خلیفه عازم دیار شام می‌گردد تا از احوال مسلمانان آنجا از نزدیک جويا شود. در آن زمان حمص را کویفه (که تصغیر کوفه است) می‌نامیدند. چون اهل حمص مانند اهل کوفه، از امرای خود خیلی شکایت می‌کردند، به این نام مسمی گردیده بود.

خلیفه وارد حمص میشود و بعد از ملاقات مختصری با مردم آن، از احوال و طرز کار امیرشان جويا شد. اهل حمص که عادت شکایت فوق العاده‌ای داشتند، بلادرنگ چهار ماده شکایت از دست سعید را به خلیفه تقدیم کردند که هر کدام بزرگتر از دیگری بود.

عمر بن الخطاب رضی الله عنه جریان بعدی واقعه را چنین روایت می‌نماید: محفلی جهت واریسی امور و سؤال و جواب برگزار شد و سعید با اهل حمص در آن محفل حضور به هم رساندند، اما من نسبت به اعتماد کاملی که به سعید داشتم مطمئن بودم که به خواست خدای بزرگ این اعتماد و حسن نظر من از وی سلب نخواهد گشت.

ابتدا طرف سخنم را اهل حمص قرار داده گفتم:

- شما از امیرتان چه شکایاتی دارید؟

اهل حمص: تا قسمتی از اوّل روز نگذرد بر سرکار و وظیفه‌اش حاضر نمی‌شود.

خلیفه: سعید! شما طرف سؤال قرار گرفته‌اید، لطفاً جواب بدهید.

سعید بعد از یک مکث کوتاه: «به خدا سوگند! دوست نداشتم این موضوع به طور عمومی مطرح شود، اما اکنون که چاره‌ای جز گفتن آن نیست، باید بگویم که به خاطر نداشتن خدمتکاری در خانه، صبحها خمیر می‌کنم و لحظاتی از وقتم، به انتظار آماده شدن آن می‌گذرد، تا اینکه با صرف وقت برای پختن آن، بعداً وضو می‌سازم و رهسپار سر کار می‌گردم».

خلیفه: دیگر چه شکایتی از امیرتان دارید؟

اهل حمص: امیر ما در شب پاسخگوی مشکلات ما نمی‌باشد و کسی را به حضور نمی‌پذیرد.

خلیفه؟ شما چه پاسخی به این شکایت دارید، سعید!

سعید: گرچه اعلان این واقعیت را هم خوب نمی‌بینم، اما اکنون که چاره‌ای جز گفتن ندارم، باید بگویم من روز را در خدمت مردم و شب را به طاعت پروردگار اختصاص داده‌ام.

خلیفه: اهل حمص! اگر شکایت دیگری هم دارید، بگویید!

اهل حمص: امیر ما در هر ماه یک روز از انجام وظیفه سرباز زده از خانه‌اش بیرون نمی‌آید.

خلیفه: سعید! شما چه جوابی دارید؟

سعید: همانطوری که قبلاً تذکر دادم! من نه خادمی در خانه دارم و نه غیر از این لباسی که در تنم مشاهده می‌کنید، لباس دیگری. پس در هر ماه یکروز با شستن و خشک شدن آن، قسمتی از آن روز می‌گذرد و در آخر روز در خدمت مردم حاضر می‌شوم.

خلیفه: آیا شکایت دیگری هم دارید؟.

اهل حمص: بعضی مواقع حالت بیهوشی بر او مسلط می‌شود و در حضور مردم از هوش می‌رود.

خلیفه: این بیهوشی تو چه عاملی دارد سعید!.

سعید: من در زمانی که مشرک بودم، در میدان اعدام خبیب فرزند عدی، که توسط مشرکین قریش صورت گرفت حضور داشتم. در آن روز حالتی را مشاهده نمودم که یاد آوری آن همواره مرا به این رنج می‌کشاند. من صحنه را طوری دیدم که او را زنده مثلله کردند و اعضای بدنش را قطعه قطعه از هم جدا ساختند. در چنین حالتی که خون تمام بدنش را پوشانده بود، از وی پرسیدند: آیا راضی هستی تا محمد به جای تو باشد و تو ازین حالت نجات یابی؟.

خبیب در حالیکه خون از پیکرش جاری بود پاسخ داد: خیر! سوگند به خدا راضی نیستم با سلامتی کامل نزد اهل و عیالم برگردم، درحالی که خاری به پای محمد ﷺ فرو رود و او را اذیت کند.

قسم به خدا! هر وقت آن صحنه هولناک را به یاد می‌آورم، که چگونه من به نجات خبیب نشتافتم و او را یاری نکردم، با خود چنین می‌اندیشم که خداوند مرا نخواهد بخشید و با چنین تصویری حالت بیهوشی بر من مستولی می‌گردد.

خلیفه در پایان گفتگو با نظر نیکی که از قبل نسبت به سعید داشت گفت: پروردگارا! تورا سپاسگزارم که اعتماد و نظر نیک من را در حق سعید، از من سلب نکردی.

بعد از آن مبلغ هزار دینار را در کیسه‌ای قرار داده برایش فرستاد. همسر سعید، با مشاهده این مبلغ خدا را شکر گفت که از برکت کار سعید صاحب پولی شده‌اند و از سعید خواست تا از این مبلغ در رفع نیازمندیهایشان استفاده نماید، ولی سعید که به هیچ وجه حاضر به استفاده از پول بیت المال مسلمین نبود، از همسرش پرسید: «آیا مناسب نیست این پول را در راه بهتری از راه پیشنهادی تو به مصرف برسانیم؟».

- چه راهی؟.

- به کسی این پول را می‌دهم که از طرف او به ما رسیده است و ما به او نیاز کامل داریم.

- چه کسی؟.

- به خدا قرض الحسنه می‌دهیم.

- کار بس نیکویی است. خداوند در برابر آن به تو پاداش نیک خواهد داد.

به این صورت سعید به اتفاق همسرش آن مبلغ را در کیسه‌های جداگانه گذاشته به یکی از فرزنداناش چنین دستور می‌دهد: این مبلغ را به ایتم فلان و این را به بیوه فلان و این را به مساکین فلان خانواده و این را به معلولین فلان خانواده بدهید.

گرچه سرگذشت سراسر اخلاص و تقوای سعیدبن عامر رضی الله عنه همه در اوج آموزندگی است، اما در اینجا، فقط به چند نکته‌ی جالب آن مختصر اشاره می‌کنیم:

۱. او بر اساس فرموده پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله «الدِّينُ النَّصِيحَةُ»^(۱) «دین خیرخواهی و توصیه

است».

وظیفه خود میداند تا خلیفه مسلمین عمر بن الخطاب را به تقوی، عدالت و رساندن حق مردم به آنها توصیه نماید و مسؤولیت خود را در این امر مهم به انجام رساند. خلیفه مسلمانان هم به گوش جان نصایحش را می‌شنود و می‌پذیرد، اما وای به حال

۱- این حدیث از طریق متعددی روایت شده است. امام نووی نیز آن را در اربعین خود آورده است.

آنانی که با قرار گرفتن در مسند قدرت، خود را از شنیدن و پذیرفتن نصایح دیگران بی‌نیاز می‌دانند.

۲. سعید علاقه و دلبستگی به زرق و برق دنیا نداشت و از قبول هر نوع مقام و منصبی سرباز می‌زد، اما در صورت تقاضای ولی امر مسلمین لاجرم به قبول آن تن داد.

۳. سعید در مقام امارت حمص قرار می‌گیرد، ولی اخذ حقوق از بیت المال مسلمین را نمی‌پذیرد. او خود را با همه مشکلات اقتصادی اش از اخذ معاش بی‌نیاز می‌داند، اما روزی اسمش در لیست اسامی فقرای منطقه ردیف می‌شود و بیش از یک دست لباس ندارد، افسوس به حال آنانی که بیت المال مسلمین را سرمایه شخصی خود قلمداد می‌کنند.

۴. سعید به پیروی از فرموده خداوند:

﴿وَيُؤْتِرُونَكَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾ [الحشر: ۹]

«وایشان را بر خود ترجیح می‌دهند، هر چند که خود سخت نیازمند باشند».

با آنکه فقر و تنگدستی دامگیرش شده بود، هرگاه چیزی به دستش می‌رسید دیگران را بر خود ترجیح می‌داد و آن را بین فقراء و معلولین تقسیم می‌نمود.

خداوند به سعید بن عامر جمعی رضی الله عنه اجر و پاداش نیک عنایت فرماید!

واقعه‌ی رجیع، داستان اسارت خبیب رضی الله عنه و همراهانش

به خدا قسم هیچ عهد و پیمان را از
مشرکین نمی‌پذیرم. [حیات الصحابه: ۲]

در سال سوم هجرت، بعد از جنگ احد گروهی از قبیله (عضل) و (قاره) نزد پیامبر اسلام آمدند و با تظاهر به اسلام گفتند: ای رسول خدا! در قبیله‌های ما افراد زیادی هستند که به اسلام گرویده‌اند. این مسأله ایجاب میکند. عده ای از اصحاب خود را جهت تعلیم دین و قرائت قرآن با ما بفرستید تا در امور دین ما را رهنمون باشند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که این موضوع را قدمی در راه انتشار اسلام می‌دانستند تصمیم گرفتند گروهی از یاران گرامی خود به نامهای مرثدبن ابی مرثد، خالدبن بکیر، عاصم بن ثابت، خبیب بن عدی، زید بن دثنه، و عبدالله بن طارق را تحت امارت مرثد بن مرثد، همراه آنها بفرستد. مسافران بعد از طی مسافتی چند، به منطقه (رجیع) که بین عسفان و مکه واقع شده است رسیدند.

این نقشه که از طرف مشرکین براساس غدر و خیانت طرح ریزی شده بود، با رسیدن اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله به منطقه‌ی رجیع، عضلی‌ها و قاره‌ای‌ها، قبیله هذیل را که در این منطقه سکونت داشتند به کمک طلبیدند. هذیلیها بلادرنگ با شمشیرهای خود اطراف مرثد و همراهان او را احاطه کردند و از ایشان خواستند تا بدون جنگ خود را تسلیم نمایند و تعهد کردند که آنها را به قتل نرسانند. هدف آنها تنها بدست آوردن چیزی از اهل مکه است.

در این میان مرثد، عاصم و خالد شمشیرهای خود را کشیده گفتند: سوگند به خدا! می‌جنگیم تا کشته شویم، اما عهد و میثاق اهل شرک را نمی‌پذیریم. هر سه تن دست به قبضه شمشیر برده و تا موقع شهادت جنگیدند. بعد از شهادت عاصم، هذیلیها خواستند

سر عاصم را از تنش جدا کنند و آن را به سلافته دختر سعد بن شهید- که نذر کرده بود بخاطر کشته شدن دو فرزندش در جنگ احد، با کاسه سر عاصم شراب بنوشد- بفروشند، اما به اراده خداوند، امر خارق العاده ای به وقوع پیوست. به این صورت که زنبورها اطراف پیکر مطهر عاصم را احاطه کرده و مانع جدا نمودن سر او شدند. هذیلیها که به این مانع برخوردن، گفتند: اکنون بگذارید تا شب فرابرسد. در تاریکی شب زنبورها اطراف او را رها خواهند کرد، اما قبل از فرارسیدن شب، به امر خداوند پیکر پاک عاصم توسط سیلاب از چشم دشمنان غایب شده گشته و مدفون گردید.

عاصم رضی الله عنه در زندگی خود، با خدا پیمان بسته بود که نه مشرکی او را لمس کند و نه او مشرکی را لمس نماید. عمر رضی الله عنه با شنیدن خبر شهادت و کیفیت پاسداری زنبوران از پیکر پاک عاصم گفت: خداوند بنده‌ی مؤمنش را حفظ می‌کند. عاصم در زندگی نذر کرده بود که نه مشرکی او را لمس کند و نه او مشرکی را لمس نماید. خداوند همچنان که در قید حیاتش او را از لوٹ مشرکین در امان داشت، بعد از مرگ هم او را مصئون نگه داشت.

اما زید فرزند دثنه، خیب فرزند عدی و عبدالله فرزند طارق خود را بدون جنگ تسلیم هذیلیها نمودند، به امید آنکه شاید زنده نجات یابند. هذیلیها که این عمل را روی اهدافی انجام داده بودند، هر سه تن را به سمت مکه بردند تا با اسرای خود که نزد قریشی‌ها بود، مبادله نمایند. در منطقه ظهران، عبدالله بن طارق دستش را از ریسمان کشید و دست به قبضه شمشیر برد، اما هذیلیها به او امان نداده و او را سنگباران نموده و به شهادت رساندند. دوتن دیگر را به مکه بردند و با دو اسیر هذیلی که نزد قریش بود مبادله نمودند. به طوری که خیب به حجیرابن ابی اهاب و زیدبن دثنه به دست صفوان فرزند امیه افتاد تا آن‌ها را به انتقام پدرانشان که در جنگ بدر کشته شده بودند، به قتل برسانند.

صفوان بلادرنگ زید را جهت اعدام به (تنعیم) برد. در جمعی که از مشرکین در آنجا گردآمده بودند، ابوسفیان حرب نیز به چشم میخورد. ابوسفیان در این لحظات حساس، به زید رو نمود و گفت:

- تو را به خداوند سوگند میدهم آیا راضی هستی به این که محمد اکنون در جای تو قرار داشت تا گردنش را میزدیم، و تو نزد اهل و عیالت می‌بودی؟.

زید در پاسخ گفت: «سوگند به خدا! راضی نخواهم بود در جایی که محمد اکنون نشسته است خاری به پایش فرو رود و من نزد اهل عیالم برگردم».

بعضی از مؤرخین این گفته را به خبیب فرزند عدی نسبت داده‌اند. البته بعید نیست که از هردوی آن‌ها سؤال شده باشد و آن‌ها این جواب را گفته باشند.

ابوسفیان با شنیدن این پاسخ می‌گوید: در روی زمین کسی پیدا نخواهد شد که یارانش او را به قدری که اصحاب محمد، محمد را دوست می‌دارند، دوست داشته باشند.

از (ماویة) کنیز حجیربن ابی‌اهاب که بعداً اسلام آورد، چنین روایت است که: خبیب در خانه من محبوس بود. روزی او را در حالی دیدم که خوشه انگوری به اندازه‌ی سر انسان در دست داشت و از آن می‌خورد. در حالی که در مکه به طور قطعی انگور وجود نداشت.

هنگام اعدام خبیب فرا رسید. او از من تیغی جهت اصلاح موی بدنش خواست. من تیغ را به پسر دم دادم و برای او فرستادم. قسم به خدا! با وارد شدن پسر دم نزد خبیب، تازه متوجه شدم که مرتکب چه اشتباهی شدم.

با خودم گفتم، شاید خبیب پسر بچه را با آن تیغ به قتل برساند و به این صورت اعدام او در برابر قتل پسر دم حالت قصاص داشته باشد. من در این اندیشه بودم که خبیب از بچه سؤال نمود: آیا مادرت که تو را با این تیغ نزد من فرستاد، نترسید که از او انتقام بگیرم و تو را به وسیله این تیغ بکشم؟.

لحظات حساس اعدام خیب فرا رسید. او اولین کسی بود که قبل از اعدام دو رکعت نماز خواند و این سنت حسنه را از خود به یادگار گذاشت. در آخرین دقایق عمر خود با خدایش چنین راز و نیاز کرد: پروردگارا! ما رسالت رسول تورا تبلیغ کردیم. پس آنچه که نسبت به ما انجام می‌شود، به او برسان. پروردگارا! فرد فرد این دشمنان را حساب کن، تک تک آن‌ها را هلاک ساز و هیچ فردی از آن‌ها را زنده مگذار.

معاویه می‌گوید: در روز محاکمه‌ی خیب فرزند عدی، من با پدرم ابو سفیان در آنجا حاضر بودم. در هنگام دعای خیب، پدرم مرا به پهلو می‌انداخت تا دعای او در من اثر نکند؛ زیرا گفته‌اند: وقتی که علیه کسی دعا شود و آن شخص خود را پهلو اندازد، دعا بر او اثر نخواهد کرد.

ابن عباس رضی الله عنهما گفته است: با وصول خبر شهادت مرثد و همراهانش به مدینه، گروهی از منافقین گفتند: افسوس به حال اینهایی که دور از خانه شان و قبل از آنکه به نفع صاحبشان کاری را انجام دهند هلاک شدند. خداوند در این رابطه فرمود:

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ ۖ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ ﴿٢٤﴾ وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ ۗ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفَاسَادَ ﴿٢٥﴾ وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ ۗ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ ۚ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ ﴿٢٦﴾ وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ أُتْبَغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ ۗ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ ﴿٢٧﴾﴾

[البقرة: ۲۰۴-۲۰۷]

«در میان مردم کسی یافته می‌شود که سخن او در (باره امور و اسباب معاش) زندگی دنیا، تو را به شگفت می‌اندازد (و فصاحت و حلاوت کلام او، مایه‌ی اعجاب تو می‌شود) و خدا را بر آنچه در دل خود دارد گواه می‌گیرد (و ادعا می‌کند که آنچه می‌گویند، موافق با چیزی است که در درون پنهان می‌دارد، و گفتار و کردارش یک است) و حال آنکه او سر سخت ترین دشمنان است * و هنگامی که پشت میکند و می‌رود (ویا به ریاست و حکومتی میرسد)، در زمین به

تلاش می‌افتد تا در آن فساد و تباهی ورزد و زرع و نسل (انسانها و حیوانات) را نابود کند (و با فساد و تباهی خود، اقوات و اموال و ارواح را از میان ببرد)، و خداوند فساد و تباهی را دوست نمی‌دارد * و هنگامی که به دو گفته شود از خدا بترس (و اقوال و افعال را مطابق هم کن، و به جای افساد اصلاح کن)، عظمت (و نخوت، سراپای) او را فرا میگیرد و (غرور) گناه او را به بزهکاری وادار میکند. پس دوزخ او را بسنده است و چه بد جایگاهی است».

بیان سرگذشت و زندگی اصحاب پیامبر بزرگ اسلام که تربیت یافتگان اصیل مکتب اسلام و نمود عینی و واقعی خط نبوت می‌باشند، نه تنها شیرین و دل انگیز، بلکه لحظه لحظه‌ی آن درسهای است آمیخته با صداقت و اخلاص و شهامت و تقوی. آنها بنا به فرموده خداوند:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ

[الأحزاب: ۲۱].

كَثِيرًا ﴿٢١﴾

«سرمشق و الگوی زیبایی در (شیوه‌ی پندار و گفتار و کردار) پیغمبر خدا برای شما وجود دارد. برای کسانی که (دارای سه ویژگی باشند): به خدا امید داشته، و جویای قیامت باشند و خدا را بسیار یاد کنند».

آنها زندگی خود را براساس اخلاق و روش‌های سازنده تعلیمی پیامبر بزرگوار اسلام بنا ساخته بودند و تک تک آیات قرآن را در زندگی خود عملی می‌کردند.

در واقعه (رجیع) می‌بینیم که عاصم رضی الله عنه به مصداق این فرموده خداوند که می‌فرماید:

[التوبة: ۲۸].

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ﴾

«ای کسانی‌که ایمان آورده اید! بی‌گمان مشرکان (به سبب کفر و شرکشان، از لحاظ عقیده) پلیدند».

در زندگی با خدا پیمان می‌بندند که از لمس مشرکان پرهیزد. بعد از مرگ هم خداوند هم او را از لمس مشرکین محفوظ می‌دارد.

خیب بن عدی رضی الله عنه و زید فرزند دثنه رضی الله عنه، عملاً به مشرکین نشان میدهند که پیغمبر را از خود و اولاد خود دوست تر می‌دارند و حاضرند در راه تحقق آرمان‌های والای پیغمبر جان بسپارند، اما خاری به پای پیغمبر آزاری نرساند، هر چند که در عوض، حیاتشان تمام شود.

در اینجا تردیدی باقی نمی‌ماند که آن‌ها ایمان به این فرموده خداوند یعنی:

﴿الَّذِينَ أُوتُوا بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾ [الأحزاب: ۶].

«پیغمبر از خود مؤمنان نسبت بدانان اولویت بیشتری دارد».

را در عمل نشان دادند و در پاسخی که به مشرکین میدهند، میزان علاقه و محبت خود را نسبت به پیامبر رضی الله عنه ابراز داشته و آن‌ها را به تعجب وا می‌دارند. پیامبر اسلام نیز در این باره می‌فرماید:

﴿لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّىٰ أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ وَالِدِهِ وَوَلَدِهِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ﴾.

«ایمانش کامل نیست، کسی که من در نزد او از پدر و فرزند و همه‌ی مردم دیگر دوست داشتنی‌تر نباشم».

شهامت خیب که در لحظات حساس مرگ با کمال اطمینان نماز می‌خواند و مشرکان را طرف خطاب قرار داد و گفت: اگر در حق من گمان نمی‌بردید که از ترس مرگ نمازم را طولانی می‌کنم، دوست داشتم همچنان به نمازم ادامه دهم، به راستی تعجب آور است و این گونه اعمال جز از اولیا خدا سر نمی‌زند.

این در واقع اوج اخلاص و محبت او را نسبت به خدا و دین او نشان می‌دهد. در لحظاتی که به خاطر خدا به دست دشمنان خدا پیکرش قطعه قطعه میشود، باز هم می‌خواهد جهت خشنودی و کسب رضای خداوند سر از سجده بردارد و به نمازش همچنان ادامه دهد، با آنکه چند لحظه بعد جان شیرینش را در پیشگاه خدا قربانی می‌کند.

طفیل بن عمرو الدوسی

«پروردگارا! برای او علامتی تعیین بفرما تا در انجام کارهای

خیر یاریش دهد». [پیامبر اکرم ﷺ]

طفیل فرزند عمرو الدوسی رضی الله عنه، از اشراف عرب و سردار قبیله‌ی دوس قبل از اسلام بود. او در زمره‌ی اصحابی قرار دارد که احادیث محدودی را از رسول خدا روایت نموده‌اند.

طفیل مردی است که هرگز از پذیرایی مهمان خسته نشد و آتش دیگش خاموش نگشت. طعام دهنده گرسنگان، یاری دهنده مستضعفان و حقوق دهنده‌ی خدمتگزاران بود و در کنار این همه صفات نیک، شاعر، ادیب و سخندان با هوشی بود که با درک و احساس عالی خود، تلخی و شیرینی سخن را درک میکرد و به فصاحت آن آگاه بود. چنانچه قول بلیغ، بر او سحرگونه عمل می‌نمود.

در آغاز روزهای که پیغمبر اکرم ﷺ در مکه دعوتش را آغاز کرده بود و تعدادی از اهل مکه به اسلام گرویده بودند، سران مشرک قریش که عاقبت این دعوت فوق العاده نگران بودند، در صدد برآمدند تا به هر زائری که وارد مکه میشود، نسبت به دعوت پیامبر ﷺ اطلاعات نادرستی بدهند و برای او ذهنیت معکوسی ایجاد کنند و از این طریق او را به سلک و پیمان خود دعوت نمایند.

پیامبر اسلام ﷺ نیز با شدت تمام به دعوتش ادامه میداد و زائرین خانه خدا را به ترک بتها و پرستش خدای یگانه ترغیب می‌نمود.

در این اوضاع و احوال، طفیل منزل و زادگاه خود (تهامه) را به قصد زیارت خانه خدا ترک می‌گوید. وقتی به مکه می‌رسد، نا خود آگاه خود را در متن نزاع و کشمکش بین مشرکین و محمد ﷺ می‌یابد. او که در قبال این جریان آگاهی قبلی نداشت، بدون اتخاذ تصمیم قبلی، خود را بین جمعی از بزرگان قریش می‌یابد و شاهد ماجراهای عجیب و

غریبی میشود که بهتر است سرگذشت عجیب و شگفت آور او را از زبان خودش بشنویم:

وقتی به مکه رسیدم، بزرگان قریش اطرافم را احاطه کردند. از سر آفت به من خوشآمد گفتند و از من باعزت و اکرام زاید الوصفی، در بهترین منزل آنجا پذیرایی نمودند.

اجتماع بزرگی از سران قریش تشکیل شد. از من خواستند تا به سخنانشان گوش فرا دهم. آن‌ها گفتند: ای طفیل! تو در حالی به شهر و دیار ما آمده‌ای که این مرد (رسول الله ﷺ) در بین ما ادعای نبوت نموده است. آگاه باش که این شخص از شأن و عزت ما کاسته و ما را به تفرقه و نزاع واداشته است. ما از باب آگاهی تو را از شرّ این شخص درقبال بزرگی و زعامت هشدار می‌دهیم تا به سرنوشت ما دچار نگردی. اگر میخواهی زعامت و بزرگیت مثل همیشه پایدار و پا برجا باقی بماند، با وی سخنی در میان مگذار و از شنیدن سخنانش سخت بپرهیز، زیرا سخنان او سحر گونه عمل میکند و پدر را از فرزند و زن را از شوهر و برادر را از برادر جدا می‌سازد.

بدین ترتیب مرا از نزدیک شدن به محمد بر حذر میداشتند و اخبار عجیبی را از او برایم حکایت میکردند و مرا در قبال بزرگی و نفوذ قومیم بر حذر می‌داشتند. تا اینکه بالاخره مصمم گشتم به محمد نزدیک نشوم و از شنیدن سخنانش سخت بپرهیزم.

بامداد روز بعد به قصد طواف کعبه و تعظیم بتها - که حج ما نیز جهت تبرک و تعظیم آن‌ها صورت می‌گرفت - عازم مسجدالحرام شدم و در دو گوشم مقداری پنبه را جهت اجتناب از شنیدن سخنان محمد ﷺ قرار دادم. پیامبر ﷺ را در داخل مسجد در حال نماز یافتم، اما چه نمازی!!

جمال منظر و زیبایی عبادتش، در قلبم نفوذ کرد. بی اختیار و بدون قصد خود را در کنار او یافتم. با اینکه کاملاً مواظب بودم که حرفهایش را نشنوم چون خدا میخواست، قسمتی از سخنانش را شنیدم و آن را در اوج فصاحت و شیرینی یافتم و با خود گفتم:

مادرت به عزای تو بنشیند ای طفیل!... تو یک ادیب و شاعری، حسن و قبح کلام بر تو پوشیده نیست. چه چیز تورا وا میدارد که از شنیدن کلام این شخص امتناع ورزی؟ اگر سخنانش خوب و دل پسند بود، از او اطاعت کن و در غیر این صورت، آن را قبول مکن. بعد از اندکی انتظار، پیامبر ﷺ به سمت خانه‌اش رفت. او را تعقیب کردم تا وارد منزلش شدم.

گفتم: ای محمد! سخنان زیادی در باره‌ی تو از بزرگان قوم شنیدم. هر بار مرا از شنیدن کلام تو بر حذر داشتند. اخیراً کار به جای کشید که در دوگویشم مقداری پنبه گذاشتم، اما چون خدا میخواست، با این همه احتیاط چیزی از سخت را شنیدم و آنرا پسندیدم. پس اکنون مرا از حقیقت دعوت خویش آگاه کن.

پیامبر ﷺ بعد از بیان مزایای دعوتش، سوره اخلاص^(۱) و فلق^(۲) را نیز بر من تلاوت کرد. سوگند به خدا! چنین کلام شیرین و زیبایی را در همه عمر از کسی نشنیده بودم و چنین عدل و عدالتی را در هیچ قانونی مشاهده نکرده بودم. اینجا بود که دست بیعتم را به طرف پیامبر ﷺ دراز کردم و اسلام را با دل و جان پذیرفتم و گواهی دادم که معبودی به جز الله نیست و محمد فرستاده اوست.

پس از آن جهت فراگیری امور اسلامی و حفظ آیات قرآنی نزد پیامبر ﷺ باقی ماندم و در هنگام مراجعتم به میان قوم و قبیله گفتم: ای رسول خدا! من در بین قوم و عشیره‌ام از اطاعت و نفوذ کافی برخوردارم، می‌خواهم به محض بازگشتم آنها را به اسلام دعوت نمایم. پس از خدا بخواه که به خاطر این رسالت مهم، بر من علامتی تعیین فرماید تا این علامت مددی در راه انجام وظیفه‌ام باشد.

رسول الله ﷺ بر حسب خواهش طفیل دعا می‌کند: پروردگارا بر او علامتی تعیین فرما. طفیل پس از دعای پیامبر ﷺ با او وداع می‌گوید و به سمت (تهامه) می‌رود.

۱- یکصد و دوازدهمین سوره قرآن و دارای چهار آیه است.

۲- یکصد و سیزدهمین سوره قرآن و دارای پنج آیه است.

او میگوید: به تپه بلندی که بر منازل اهل تهامه مشرف بود، رسیدم. ناگهان نوری در وسط دو چشمم که مانند چراغی می درخشید ظاهر شد. گفتم: پروردگارا! این نور را در جای دیگری از وجودم تعیین فرما، چون می ترسم ایشان گمان برند که این عقوبتی است که بر اثر مفارقت دین آنها بر من مسلط گردیده است. نور را بلادرنگ در سر تازیانه ام مشاهده کردم که مانند چراغی در رأس تازیانه ام خودنمایی میکرد. در حال که این چراغ در سر تازیانه ام می درخشید به طرف قوم و عشیره ام حرکت کردم و آنها این حالت را مشاهده می کردند و بعد از لحظاتی وارد منزلم شدم.

اولین کسی که به ملاقاتم شتافت پدر مسن و بزرگسالم بود. خواست به من نزدیک شود. گفتم ای پدر! به من نزدیک نشو. ازین لحظه علایقم با تو قطع خواهد بود.

- چرا پسرم؟
- من به دین اسلام گرویده ام و پیرو دین محمد ﷺ گشته ام.
- من هم پیرو دین تو میشوم، دیگر چه آرزویی داری پسرم؟!.
- پس برو غسل کن و جامه ات را پاک ساز تا آنچه را که من آموخته ام به تو نیز بیاموزم.

پدرم غسل نمود و جامه اش را پاک کرد و اسلام را بر او عرضه نمودم.

او نیز از صمیم قلب پذیرفت. سپس همسرم وارد خانه شد.

گفتم: به من نزدیک نشو.

- پدر و مادرم فدای تو! چرا؟

- من به اسلام گرویده ام و پیرو دین محمد شده ام. اسلام بین من و تو جدایی ایجاد نموده است.

- من هم به دین تو گرویدم، دیگر چه می خواهی؟

- پس برو در آب (ذی الشری) ^(۱) غسل کن و خود را پاک ساز.

۱- ذی الشری، بت قبیله دوس بود که در اطراف آن آب کوه سرازیر بود.

- پدر و ماردم فدای تو آیا نمی ترسی که ذی الشری آسیبی به اطفال ما برساند؟
 - همراه ذی الشری هلاک شوی... برو آنجا دور از مردم غسل کن. من ضمانت
 میکنم که این سنگ بی جان و فاقد قدرت، کاری از دستش ساخته نیست و هیچ آسیبی
 به تو نخواهد رساند.

همسرم غسل نمود. اسلام را بر او عرضه نمودم. او هم از دل و جان پذیرفت و اسلام
 آورد. بعد اهل قبیله ام (دوس) را به اسلام دعوت نمودم، اما سعی و تلاشم در این رابطه
 ثمری نبخشید و به جز ابوهریره همه از قبول اسلام خودداری کردند. پس از مدتی دوباره
 به نزد رسول خدا رفتم. این بار ابوهریره نیز مرا همراهی میکرد. در جواب پیامبر اکرم که
 از اسلام و هدایت قبیله ام جو یا شد، گفتم: ای رسول خدا! پرده های سیاه و تیره رنگ کفر
 و جهالت، روشنایی را از قلوبشان زدوده و فسق و نافرمانی بر سرنوشتشان چیره و مسلط
 گردیده است. پیامبر اسلام با شنیدن سخنان من برخاست و آب وضوء طلب کرد و بعد
 مشغول نماز گشت. در پایان نماز دست نیاز به طرف آسمان بلند نمود.

در اینجا ابوهریره رضی الله عنه چنین روایت میکند: با مشاهده این حالت، ترس و وحشت تمام
 وجودم را فرا گرفت. من گمان بردم که پیامبر صلی الله علیه و آله علیه قومم دعا می کند. فریاد زدم، وای
 قوم من! اما زمزمه رسول الله صلی الله علیه و آله را چنین شنیدم که با تکرار فرمود: پروردگارا! قبیله دوس
 را هدایت کن. پروردگارا! قبیله دوس را هدایت کن. پروردگارا! قبیله دوس را هدایت
 کن.

بعد به طفیل رو نمود و فرمود: برو به سوی قومت برخوردارت با ایشان دوستانه باشد و
 به نرمی آن ها را به اسلام دعوت کن.

در اینجا بهتر است بقیه ی داستان را از زبان خود طفیل بشنویم: بار دیگر به سرزمین
 دوس مراجعت کردم و دعوت خود را در آنجا آغاز نمودم. دعوتم همچنان ادامه یافت تا
 آنکه رسول خدا به مدینه هجرت نمود. غزوه بدر، أحد و خندق را پشت سر گذاشت. در
 این وقت با هشتاد خانواده از قبیله (دوس) - که اسلام را با دل و جان پذیرفته بودند - به
 مدینه سفر نمودیم و به شرف صحبت رسول اکرم نایل گشتیم. پیامبر صلی الله علیه و آله از دیدار ما اظهار

سرت کرد و سهم ما را از غنائم فتح خیبر همراه دیگر مسلمانان تعیین نمود. در اینجا دو پیشنهاد از طرف اهل (دوس) تقدیم رسول اکرم شد: یکی آنکه ای رسول خدا! در غزوات بعدی جای ما را در طرف راست خود تعیین بفرما. دیگری هم اینکه می‌خواهیم بعد از این، شعار ما کلمه‌ی «مبرور» یعنی مقبول باشد.

بعد از این همیشه در ملازمت پیامبر ﷺ قرار داشتیم تا آنکه خداوند فتح بزرگ مکه را میسر ساخت و بر حسب تقاضای خودم از رسول خدا، مامور سوزاندن (ذی الکفین)، بت «عمرو بن حممة» گردیدم.

طفیل با گروه از قوم خود جهت سوزاندن این بت به سمت آن حرکت کرد. هنگامی که سوزاندن آن دست زد، همه ساکنین محل از مردان، زنان و اطفال گرد او جمع شده و لحظه شماری میکردند که چه وقت صاعقه‌ای بر فرق او فرود می‌آید، اما طفیل درحالیکه همه عبادتگران (ذی الکفین) اطراف او را احاطه کرده بودند، آتش را در دهان آن بت برافروخت و این شعر را می‌سرود که:

ای ذی الکفین! در زمره‌ی عبادت کنندگان تو نیستم. میلاد ما از میلاد تو پیشتر است، من آتش را در جان تو برافروختم.

با سوختن و خاکستر شدن (ذی الکفین) بقایای شرک و بت پرستی هم در قبیله (دوس) به خاکستر تبدیل گشت. اهل دوس متحدانه و یک صدا به اسلام گرویدند و دین اسلام ساز اسلام را سر مشق زندگی خویش قرار دادند.

طفیل که همواره در آرزو چنین روزی بود، با خاطر آرام و قلب مطمئن برای همیشه همنشینی رسول خدا را اختیار کرد، تا آنکه رسول گرامی، به رفیق اعلی پیوست و جوار پروردگارش را اختیار نمود.

با تفویض امر خلافت به ابوبکر صدیق رضی الله عنه، طفیل رضی الله عنه خود، شمشیر و فرزندش را در خدمت و اطاعت خلیفه گماشت. با شعله ور شدن آتش جنگهای رده^(۱)، طفیل و

۱- جنگهای که در آن مرتدین و مدعیان نبوت سرکوب شدند.

فرزندش عمرو رضی الله عنه، به عنوان دو سرباز گوش به فرمان و جان بر کف در پیشاپیش صفوف مسلمین با مسیلمه کذاب در نبرد بودند.

در سفری که به طرف یمامه (منطقه مسیلمه) داشت خوابی دید و از همسفرانش خواست آن را برایش تعبیر نمایند. داستان خواب را از او پرسیدند. او نیز داستان خواب را چنین تعریف نمود: در خواب دیدم که سرم تراشیده شده، پرنده‌ای از دهانم خارج شد و زنی مرا داخل شکمش ساخت. پسر عمر و هم در این تلاش بود که با من داخل شود، اما بین من و او چیزی حایل شد و در نتیجه او موفق نشد.

افراد حاضر بعد از شنیدن داستان خواب گفتند: ان شاء الله خیر است! اما خودش دوباره رشته سخن را بدست گرفته و گفت: به خدا قسم! خوابم را خودم درست تعبیر نموده‌ام. تراشیده شدن سرم قطعه شدن آن است و پرنده‌ای که از دهانم خارج شد، روح من است، و زنی هم که مرا در شکمش داخل کرد، زمین است که در بطن آن دفن می‌گردم، و آرزومندم که با سند شهادت وارد بطن آن بشوم، اما تلاش پسرم جهت رسیدن به من، تعبیرش چنین است که او هم سخت عاشق شهادت است که به اذن خداوند بعداً به این آرمان نایل خواهد گشت.

معرکه خونین یمامه (جنگ با مرتدین) به وقوع پیوست. صحابی جلیل القدر، طفیل بن عمرو دوسی رضی الله عنه شهامت و رشادت بی نظیری را از خود به نمایش گذاشت و قوت ایمان و عزم آهنینش را به دشمن نشان داد تا اینکه بعد از فداکاریها و جان فشانیهای زاید الوصفی، شربت گوارای شهادت را نوشید و به رحمت حق شتافت، اما پسرش عمرو با آنکه در این معرکه دست راستش را از دست داد و جراحات دیگری نیز برداشت، ولی ثبات و پایداری را تا آخرین لحظه از دست نداده و درحالی که پدر و دستش را در زمین یمامه به جا گذاشت به مدینه منوره عودت نمود.

در عهد خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه روزی عمرو بن طفیل با عدّه دیگری از مردم نزد خلیفه حضور داشتند. مقداری خوراک برای خلیفه آورده شد. خلیفه از اهل مجلس تقاضا

کرد، با او غذا بخورند. در این لحظه عمرو بن طفیل خود را کنار کشید. خلیفه متوجه شد و گفت: چرا؟ مگر به خاطر بریده بودن دستت خود را کنار می‌کشی؟

- بلی ای امیروالمؤمنین! علت همین است که فرمودید.

- به خدا سوگند! مزه این طعام را نخواهم چشید تا آن را با دست مقطوعت مخلوط ننمایم. قسم به خدا! در بین این جمع مثل تو کسی نیست که عضوی از اعضای بدنش درجنت باشد (منظور دست اوست).

عمرو پس از فراغ پدرش، همیشه به یاد شهادت می‌زیست و آن را از خداوند تمنا میکرد تا اینکه در معرکه تاریخی (یرموک) بعد از یک دنیا شهامت و فداکاری، به این آرمان بزرگ خود نایل آمد و جام شهادتی را که پدرشهدش آنرا به او نوید داده بود سرکشید. (خداوند طفیل رضی الله عنه فرزند عمرو دوسی را غریق رحمت فرماید!).

اگر به زندگینامه طفیل بن عمرو (دوسی) نظرافکنیم، می‌بینیم انگیزه و عامل مؤثری که اندیشه و عقیده او را متحول کرد و با وجود تبلیغات گسترده‌ای که علیه دعوت رسول الله صلی الله علیه و آله از طرف مشرکین پخش می‌شد، او را به قبول اسلام واداشت، مسأله‌ی اعجاز بیانی و بلاغی قرآن بود. او که مردی شاعر، ادیب و آگاه به قواعد شعر و ادب بود، با شنیدن آیات اعجاز آفرین قرآن از زبان پیامبر، او را تا دروازه خانه‌اش تعقیب کرد و از عشقی که در دلش جوانه زده بود به اسلام روی آورد و در صف مخلصترین یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله درآمد. بدون شک قرآن کریم عالیتیرین معجزه پیغمبر صلی الله علیه و آله است و برای همیشه بر اعجاز علمی، بیانی و بلاغی خود باقی خواهد بود و اقدام هر انسانی در مقابله با آن به ناکامی و یأس مبدل خواهد گشت.

قرآن مجید به صراحت و بدون هیچ ابهامی می‌فرماید:

﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ

[البقرة: ۲۳]

مِّن دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿۲۳﴾

«اگر درباره آنچه بر بنده خود نازل کرده ایم، دچار شک و دودلی هستید، سوره‌ای همانند آن را بیاورید (وارائه دهید) و گواهان خود را به جز خدا (که بر صدق چیزی که آورده‌اید و آنرا همسان قرآن می‌دانید، شهادت دهند) اگر راستگو و درستکارید.»

این بزرگترین چالش در تاریخ بشریت است. هیچ ادیب و نویسنده‌ای در تاریخ بشری نتوانسته است چنین اعلامی را به انسانها بدهد و آوردن نمونه‌ای از کتابش و یا بهتر از آن را برای بشر غیر عملی و محال بداند، زیرا ممکن است که یک انسان بتواند عمل انسان دیگر را انجام دهد، اما زمانی که به تحدی و مبارزه طلبی صریح قرآن برمی‌خوریم وضعیت فرق می‌کند؛ چرا که هیچ انسانی نمی‌تواند یک سوره از این کتاب را بیاورد و بشریت هم در طول تاریخ در برابر این تحدی، جز عجز و ناتوانائی چیز دیگری از خود نشان نداده است. در اینجا به اثبات می‌رسد که قرآن کلام مخلوق نیست، بلکه از یک منبع الهی منشأ می‌گیرد و هر آنچه از منبع الهی نشأت بگیرد، مقابله در برابر آن غیر ممکن خواهد بود.

در تاریخ، زیاد مشاهده شده است که بعضی از ادبا، بر توسن غرور نشسته و با سوره‌های قرآن به مقابله پرداخته‌اند، اما این عمل آن‌ها جز ناکامی و سرافکندگی نتیجه دیگری به دنبال نداشته است. اولین واقعه که در این خصوص به وقوع پیوست، واقعه لبیدن ربیعه، شاعر بلیغ و ادیب با فصاحت عرب بود.

روزی شنید که محمد ﷺ مردم را به مقابله با کلامی که آورده است فرا می‌خواند (چون آن‌ها در الهی بودن قرآن تردید داشتند) چند بیت شعر سرود و مدعی شد که کسی نمیتواند در شعر و ادب عربی با او به مقابله برخیزد. آویختن ابیات شعری بر درکعبه، امتیازی بود برای عده محدودی که لبید در راس این عده خودنمایی می‌کرد. ابیاتش را بر در کعبه آویخت. یکی از مسلمانان ابیات شعر لبید را بر در کعبه دید، غیرتش به جوش آمده بعضی آیات قرآن را نوشت و آن را در جوار شعر لبید، به دیوار کعبه آویخت. روز بعد لبید از مقابل کعبه گذشت و چشمش به آیات قرآنی افتاد! همین که آن را خواند فریاد زد: به خدا قسم! که این قول بشر نیست و من از زمره‌ی مسلمانانم.

این موضوع را مورخ (ج ساروار) در کتاب خود^(۱) نقل نموده است، اما به قول اکثر مورخین، مسلمان شدن لبید در نهم هجری بوده است. حافظ ابو نعیم در کتاب «الحلیة» آورده است که عثمان بن مظعون^(۲) روزی در اوایل دعوت رسول الله ﷺ به کعبه رفت و لبید را دید که بین جمعی از مشرکین شعر می سرود. عثمان هم در محفل آن‌ها لحظه ای توقف کرد تا به شعر لبید گوش دهد. لبید گفت:

«أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ».

«آگاه باشید که هر چیز به غیر خدا باطل است.»

عثمان گفت: راست گفتی. مصراع دیگر را لبید چنین سرود:

«وَكُلُّ نَعِيمٍ لَّا مَحَالَةَ زَائِلٌ».

«و هر نعمتی ناگزیر زایل شونده است.»

عثمان گفت: دروغ گفتی. نعمت‌های اهل جنت جاوید و همیشگی هستند. لبید از سرخشم به جمع قریش رونمود و گفت: ای گروه قریش! سوگند به خدا تا کنون کسی در برابر من چنین جرأتی نکرده است.

قتیبه فرزند لبید می گوید: پدرم در دوره اسلامش فقط یک بیت سرود و آن این است:

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ إِذْ لَمْ يَأْتِنِي أَجَلٌ حَتَّى كَسَانِي مِنَ الْإِسْلَامِ سِرْبَالاً

«سپاس و ستایش برای خدای تعالی که اجل به سراغم نیامد تا لباس اسلام را بر تنم پوشاند.»

اعجاز ادبی قرآن بر لبید شاعر شیرین کلام قریش، اثر عجیبی گذاشت و آن اینکه بعد از اسلام آوردنش دیگر شعر نسرود.

چنانچه روزی عمر بن الخطاب به او گفت: ای ابا عقیل! از اشعارت چیزی برای ما بخوان. لبید بلادرنگ سوره بقره را خواند و بعد از تلاوت چند آیه از آن، گفت: از زمانی که خواندن سوره بقره و آل عمران را به من آموخته است، دیگر شعر نسروده‌ام. واقعه دوم که شگفت‌تر از واقعه اول است، قضیه عبدالله بن مقفع است که آن را مستشرق (ولاستن) در کتاب خود^(۱) چنین نقل نموده است:

اعجاز ادبی قرآن یک امر بی اساس نیست، بلکه حادثه‌ای که بعد از یک قرن از استقرار این دعوت به وقوع پیوست، مؤید به بیانگر این موضوع است که گروهی از ملاحظه و زنادقه که از تأثیرات روحی و اعجاز ادبی قرآن در بین عامه مردم، سخت در رنج افتاده بودند و آتش حسد در دلها شان زبانه می‌کشید، در سال ۷۲۷م نزد عبدالله بن مقفع ادیب شهیر و نویسنده ماهر- که لیاقت خاصی در ادبیات عربی داشت- رفتند و از وی خواستند تا در برابر تحدی قرآن، به مقابله برخیزد و سوره‌ای مانند یکی از سوره‌های قرآن بسازد.

عبدالله موضوع را پذیرفت، ولی برای انجام این کار یک سال مهلت خواست و ضمناً تمام مصارف و مایحتاج خود را در طول این مدت از آنها خواستار شد. تقاضایش پذیرفته شد و ابن مقفع آغاز به کار کرد. طراحان، با گذشت شش ماه از شروع کار عبدالله جهت بازدید از فعالیتش نزد او رفتند تا ببینند چه کاری کرده است. با وارد شدن آنها به اتاق کار عبدالله او را درحالی دیدند که قلم در دست دارد، ما مبهوت و حیران در فکر عمیق فرورفته و می‌اندیشد، اوراق نوشته شده و پاره شده، اطرافش را گرفته‌اند؛ به طوری که در هر گوشه از اتاق کارش جز کاغذ پاره چیز دیگری یافت نمی‌شد.

عبدالله ادیب و نویسنده شهیر که تمام جهدهش را در ظرف شش ماه به کار گرفته بود، با دیدن رفقاییش با یک عالم خجالت و سرافکنندگی ناچار به عجز خویش در برابر تحدی قرآن اعتراف کرد و آوردن مطلبی مانند یک آیه از قرآن را از استعداد بشر بیرون دانست.

جریان دیگری که در این رابطه خواندنی است، داستان یکی از بزرگان قریش به نام عتبه بن ربیع است. روزی عتبه برحسب عادت خود، با جمعی از بزرگان قریش در (دارالندوة) گرد آمده بود و درباره دعوت پیامبر اسلام ﷺ می‌اندیشیدند. در این هنگام رسول الله ﷺ وارد مسجد الحرام شد و در جایی تنها نشست. عتبه که از انتشار روز افزون اسلام در مکه سخت نگران بود و اسلام آوردن حمزه را قوت دیگری برای مسلمانان می‌دانست، در صدد بود تا با پیامبر ﷺ تنهایی صحبتی داشته باشد و بتواند با دادن امتیازاتی به آن حضرت او را از پیشبرد دعوتش منصرف نماید.

روی این اساس به دیگر بزرگان قریش چنین پیشنهاد نمود: ای گروه قریش! به نظر شما نزد محمد بروم و با او بعضی مسائل را در میان بگذارم؟ شاید با دادن امتیازاتی به او بتوانم او را از هدفی که دارد منصرف نمایم. تمامی اهل مجلس نظر او را پذیرفتند و از وی خواستند تا نظرش را عملی نماید. عتبه از بزرگان با نفوذ قریش بود، نزد پیامبر ﷺ رفت و صحبت را چنین آغاز کرد: ای برادرزاده من! تو از لحاظ نسب و شرف و حیثیت قبیله‌ای، در نزد ما از مقام و منزلت والایی برخوردار هستی و ما نسبت به تو به دیده‌ی احترام می‌نگریم، اما با این همه حسن نظر، تو در بین قومت هنگامه‌ی بزرگی به پا کرده‌ای که به وسیله آن، جماعت را متفرق و بزرگان ما را سفیه قلمداد کرده و از پدران و اجداد ما عیب جویی نموده‌ای. من فقط چند پیشنهاد دارم که خواهشمندم آن را بشنوی. - بگو تا بشنوم.

- برادرزاده من! اگر این راه را بخاطر این در پیش گرفته‌ای که صاحب مال و دارایی شوی، به شما آنقدر مال میدهم که غنی‌ترین ما باشید و اگر در آرزوی شرف و حکمفرمایی هستید، شما را بزرگ خود خواهیم کرد چنان که بدون حضور شما هیچ امری را انجام ندهیم و اگر خواهان پادشاهی و مقام هستید شما را به عنوان پادشاه خوت تعیین می‌کنیم و اگر این کسی که نزد تو می‌آید چنین باشد و قدرت راندن او را نداشته

باشید، پزشکان را احضار خواهیم کرد و در این راه ما و دارایی زیادی را صرف خواهیم نمود تا تو را از چنگ آن نجات بخشیم.

عتبه سخنانش را این گونه ادامه داد و پیامبر اکرم می شنید. بعد به او رو نمود و فرمود:

- سخنان تمام شد؟

- بلی!

- حالا گوش کن.

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿۱﴾ حَمَّ ﴿۱﴾ تَنْزِيلٌ مِّنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿۲﴾ كِتَابٌ فُصِّلَتْ
 آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ﴿۳﴾ بَشِيرًا وَنَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ
 ﴿۴﴾ وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِيْ أَكِنَّةٍ مِّمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَفِيْ ءَاذَانِنَا وَقْرٌ وَمِنْ بَيْنِنَا وَبَيْنِكَ حِجَابٌ
 فَأَعْمَلْنَا إِنَّا عَمِلُونَ ﴿۵﴾﴾

[فصلت: ۱-۵]

«به نام خداوند بخشندهی مهربان . حا. میم * (این کتاب است که) از طرف خداوند بخشایشگر مهرورز نازل شده است * کتابی است که آیات آن تفصیل و تبیین شده است (و واضح و روشن گشته است یعنی) قرآن که به زبان عربی است، برای قومی (فهم معانی آن آسان) است که اهل دانش باشند * قرآن بشارت دهنده و ترساننده است، ولی اکثر آنان (از حق و حقیقت) روی گردانند و این است که نمی شنوند * می گویند دل‌های مان در برابر چیزی که ما را بدان فرامی خوانی در میان پوششهایی قرار گرفته است (و آنچه می گویی بدان نمی رسد) و در گوش‌هایمان سنگینی است (و کلام تو را نمی شنود) و میان ما و تو پرده ستبر و مانع بزرگی است، پس تو کار خود را بکن ما [هم] کار خود را می کنیم».

پیامبر اکرم هنگامی که به آیه:

﴿فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِّثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ ﴿۱۳﴾﴾

[فصلت: ۱۳]

«اگر (مشرکان مکه از پذیرش ایمان) روی گردان شدند، بگو: شما را از صاعقه‌ای همچون

صاعقه‌ی عاد و ثمود می ترسانم».

رسید، سراپای عتبه را ترس و وحشت فراگرفت. گویی صاعقه‌ای که بر فرق عاد و ثمود فرود آمده بود، اکنون بر فرق او فرود می‌آید. دست پاچه و هراسان از پیامبر می‌خواست که ای محمد! کافی است، ولی رسول خدا با تلاوت آیه سجده، در این سوره، سجده کرد و بعد فرمود: آیا شنیدی ابالولید آنچه را که شنیدی؟ اکنون قضاوت با شما است!

عتبه بدون اینکه در جواب رسول الله ﷺ چیزی بگوید به راه خود ادامه داد و نزد مشرکین برگشت. مشرکین با نگاهی به چهره عتبه گفتند: به خدا سوگند! ابالولید با روحیه دیگری بازگشته است و در قیافه‌اش حالت دگرگونی مشاهده میشود. عتبه نزد آنها نشست. آنها هم به او رو نموده و گفتند: با خود چه آوردی ابالولید؟!.

- قسم به خدا! کلامی را شنیدم که هرگز در عمرم از کسی نشنیده بودم. به عقیده من سخنان محمد، نه شعر است و نه سحر و نه کفانت.

ای گروه قریش! درباره این مرد، به حرف من گوش کنید. او را به حال خودش بگذارید تا آنچه را که می‌خواهد ادامه دهد. سوگند به خدا! در کلامی که من از او شنیدم، هنگامه‌ی بزرگی است. اگر قبایل عرب بر او چیره شدند و او را از سر راه خود برداشتند، این کاری است که توسط دیگران به هدف رسیده‌ایم و اگر بر تمام عرب چیره گشت، ملک او ملک شماست و عزت او عزت شما و شما سعادتمندترین مردم روی زمین خواهید بود.

- به خدا سوگند! با زبانش تو را مسحور کرده است ابالولید!

- این نظر من است. شما هر آنچه را که بهتر می‌دانید به آن عمل کنید. همچنان به شهادت تاریخ افراد دیگری نیز بودند که در برابر تحدی قرآن به مقابله پرداختند، اما باید گفت که در طول تاریخ همه کسانی که دست به این عمل زدند، جز شکست و افتضاح چیز دیگری نصیبشان نگشت.

ام سلمه رضی اللہ عنہا

و ماجرای زندگی و هجرت او

هیچ خانواده‌ای در اسلام، مانند خانواده ابوسلمه رنج

و سختی نکشیدند. [حیة الصحابه: ۱]

آیا میدانید که ام سلمه رضی اللہ عنہا کیست؟

پدرش یکی از بزرگان قبیله مخزوم و از سخاوتمندترین عربهای قبل از اسلام بود تا جایی که همه مردم از او به عنوان (توشه مسافر) نام می‌بردند و هرگاه مسافرین قصد عبور از منطقه او را داشتند و یا با وی همسفر بودند، با خود توشه‌ی بر نمی‌داشتند.

ام سلمه رضی اللہ عنہا شوهری داشت به نام عبدالله بن عبدالاسد رضی اللہ عنہ که از نخستین پیشگامان و قافله سالاران کاروان ایمان به شمار می‌رفت و فقط ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ و چند صحابی دیگر که تعدادشان از حساب انگشت دو دست تجاوز نمی‌کند، در افتخار ایمان به پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم از وی سابقه اسلامی بیشتری داشتند.

اسم اصلی او (هند) و کنیه‌اش (ام سلمه) بود و همان طور که پیداست، بیشتر به کنیه‌اش مشهور بود. او همزمان با شوهرش عبدالله رضی اللہ عنہ ایمان آورد و همچون او در زمره‌ی اولین گرویدگان اسلام به شمار می‌رود.

در اولین روزهایی که خبر ایمان او و شوهرش در فضای مکه طنین انداز شد، مشرکین علیه او و شوهرش اقدامات جدی را در پیش گرفتند و به آن‌ها هولناکترین عذابها و سهمگین‌ترین شکنجه‌ها را چشانیدند. چنان عذابی که اگر آن را بر صخره‌های بی‌جان روا می‌داشتند، آن‌ها را از جا می‌کند، اما این زن و شوهر قهرمان که اسلام را راه نجات خود تشخیص داده بودند و ایمان در تار و پود وجودشان نفوذ کرده بود، در برابر همه انواع مشکلات و ناگواریها همچون کوه استوار ماندند و تردد و تزلزل در ایمان راسخشان راه نیافت.

با اوج گیری موج تعذیب و شکنجه به حق مسلمانان، پیامبر اسلام ﷺ به پیروانش دستور هجرت به حبشه را صادر کرد. در طلوعه این مهاجرین دلباخته به اسلام، ام سلمة و شوهرش به چشم می خورد.

این دو همسر مصمم و با ایمان، به دستور پیامبر خدا ﷺ رهسپار هجرت شدند و با همه دار و نداری که در مکه داشتند، به خاطر رضای پروردگارشان وداع گفتند.

با آنکه در دیار هجرت از لطف و حمایت نجاشی پادشاه حبشه برخوردار بودند، باز هم اشتیاق مکه و فراق رسول اکرم ﷺ آنان را رنج می داد. مهاجرین که همیشه اخبار واصله از مکه را دنبال می کردند در آرزوی روزی به سر می بردند که موج اسلام خواهی در مکه بالاگیرد و ایشان بتوانند به دیار و زادگاه اصلی خود (مکه) برگردند. در این اوضاع و احوال، روزی خبری حاکی از بالا گرفتن نیرو و قوت مسلمانان در مکه، فضای حبشه را فرا می گیرد و رسیدن مداوم این گونه اخبار مهاجرین را به عودت به وطن و دیارشان تشویق می نماید.

مهاجرین که همواره در آرزوی شنیدن چنین خبری به سر می بردند، به این نتیجه رسیدند که دیگر روزهای ضعف و ناتوانی مسلمانان در مکه به پایان رسیده است و اکنون دیگر آزار و اذیتی وجود وجود نخواهد داشت. باید هر چه سریعتر به وطن و دیارشان برگردند.

ام سلمة و شوهرش در طلوعه این عودت کنندگان قرار داشتند. مهاجرین با پیمودن راه طولانی وارد مکه شدند، اما از امن و امنیت خبری نبود. معلوم گشت که خبر واصله مبالغه آمیز بوده است. گرچه مسلمان شدن حمزه و حضرت عمر رضی الله عنهما که به صف پیامبر اسلام ﷺ پیوسته بودند، ضربه خرد کننده بر پیکر مشرکین محسوب نشد، اما موج تعذیب و شکنجه مانند گذشته بر قوت خود باقی بود و مشرکین با نقشه های دقیق تر و وسیع تری علیه مسلمانان دست به کار شده بودند و از رساندن هیچ نوع آزاری به آنان دریغ نمی ورزیدند.

پیامبر اکرم ﷺ از نزدیک شاهد این صحنه بود و یاران با وفایش را در زیر شکنجه مشرکین مشاهده می‌کرد و دلش به حال آنان می‌سوخت، اما از آنجا که راه اسلام و دعوت اسلامی راهی پرپیچ و خم است و این فراز و نشیب‌ها را به همراه دارد، آن‌ها را به صبر و استقامت دعوت می‌کرد و فرا رسیدن روزهای پیروزی را به آنان نوید می‌داد. مشرکین از اولین روزهای آغاز دعوت اسلامی به آزار و اذیت مسلمانان دست یازیده بودند. خاندان یاسر رضی الله عنه را قبل از هجرت به حبشه آنقدر شکنجه کردند، تا سرانجام یاسر و سمیه رضی الله عنهما در زیر شکنجه آنان جان سپردند. هر وقت پیامبر اسلام ﷺ بر آنان می‌گذشت و آن خاندان مؤمن را در زیر شکنجه مشرکین در حال رنج می‌دید، می‌فرمود:

«صَبْرًا آلَ يَاسِرٍ فَإِنَّ مَوْعِدَكُمْ الْجَنَّةَ».

«ای خاندان یاسر! صبور باشید که جایگاه شما جنت است».

به همین صورت مولای بلال قهرمان او، یعنی امیه بن خلف، در گرمای طاقت فرسای مکه اورا در روی ریگهای سوزان آن به پشت می‌انداخت و سنگ بزرگی را بر روی سینه‌اش قرار میداد و می‌گفت: در این حالت می‌مانی تا این که بمیری و یا نسبت به محمد و دین او کافر شوی، اما بلال، این الگوی ثبات و پایداری، در برابر موج رنجهای بی‌شمار، فقط یک پاسخ می‌گفت. و آن آحد، آحد بود.

هنگامی که ورقه بن نوفل از کنار او می‌گذشت و همواره زمزمه: «احد احد» بلال را میشنید می‌گفت: آحد احد والله یا بلال! آری قسم به خدا! معبود، واحد و یگانه است ای بلال!

امیه سنگدل همچنان به شکنجه بلال ادامه می‌داد، اما اینکه بلال دوباره به دامن کفر و بت پرستی برگردد محال، و برای مایوس کننده بود؛ زیرا استقامت بلال در برابر همه نقشه‌های شیطانی او خیره کننده بود.

روزی ابوبکر صدیق رضی الله عنه از کنار او گذشت و بلال را در رنج و عذاب گرفتار دید. به امیه رو نموده و گفت: امیه آیا از خدا نمی ترسی در حق این مسکین، تاکی این عاجز بی کس را شکنجه می دهی؟.

امیه نگاه تندی به کرد و گفت: این را تو به فساد کشاندی و او را از دینش بیگانه ساختی، اکنون اگر می توانی نجاتش بده.

ابوبکر رضی الله عنه گفت: من غلام سیاهی دارم که بر دین شما است و از بلال نیرومندتر و چابکتر است. اگر بخواهی او را به جای بلال به تو خواهم داد. امیه که در آرزوی چنین حرفی بود، فوراً پذیرفت و ابوبکر صدیق بلال را آزاد ساخت و او را نزد رسول خدا آورد.

دهها مسلمان دیگر نظیر اینها هر کدام به نوعی زیر شکنجه مشرکین قرار داشتند. از سعید بن جبیر رضی الله عنه روایت شده است که از حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما پرسیدم: آیا مشرکین، اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را به حدی شکنجه می کردند مجبور به ترک دینشان کردند؟.

گفت بلی! به خدا سوگند ایشان را آنقدر در معرض شکنجه، گرسنگی و تشنگی قرار میدادند، تا بالاخره توان نشستن از آنان سلب می گشت، آنگاه به زور آنان را و ادار می کردند تا در جواب این سؤال که آیا لات و عزی خدای توست، بگویند: بلی.

بلی مهاجرین حبشه عاقبت به مکه بازگشتند، اما دیدند اوضاع خلاف چیزی است که آنها تصور می کردند. به طوری که آزار و اذیت مسلمانان همچنان بر روال سابق باقی بود. بدین خاطر عودت کنندگان هر کدام به پناهندگی کسی در آمدند تا از گزند دشمنانشان در امان باشند. عثمان بن مظعون رضی الله عنه که یکی از این عودت کنندگان بود، به پناهندگی ولید بن مغیره درآمد. ولید مردی بود صاحب قدرت و با نفوذ و پناه خوبی برای عثمان رضی الله عنه محسوب می شد. او میتوانست با امنیت کامل در کنار ولید به زندگیش ادامه دهد و از هر نوع گزند در امان باشد، اما دیری نمی گذرد که عثمان این حمایت را به حکم

ایمان و وجدانش رد نموده می‌گوید: آیا این خوشایند است که برادران مسلمانم مورد تهدید و شکنجه قرار گیرند و من در پناه مردی اهل شرک در امان باشم؟ قسم به خدا! این حمایت را از این لحظه هرگز نخواهم پذیرفت، و در محضر عام آنرا به ولید رد خواهم نمود. آیا مومنان همچو جسد واحد نیستند؟ آیا نباید من نیز رنج و عذابی را که برادرانم به خاطر اسلام تحمل می‌کنند تحمل نمایم؟.

بر این اساس موضوع را به ولید چنین پیشنهاد کرد: اباعبد شمس! حمایتان کافی است. از پناه نیک شما ممنونم. بعد از این نمی‌خواهم در پناهندگی تو باشم.

- چرا برادرزاده من؟ نمی‌خواهم چنین حرفی را بشنوم، چرا که از این پس مورد تجاوز دیگران قرار خواهی گرفت.

- من می‌خواهم فقط در پناه خداوند باشم نه در پناه غیر او.

- پس اگر چنین است، باید در محضر آنانی که تورا به طور علنی در حضورشان امان دادم، پناهم را به من رد نمایی تا همه بدانند که تو از این لحظه در پناه من نیستی.

عثمان رضی الله عنه پذیرفت. هر دو به مسجد میان مجلس و جمع مورد نظر آمدند. ولید به مردم رو کرد و گفت: این عثمان است. بخاطر این آمده است تا پناهم را در محضر شما به من رد نماید.

- بلی درست می‌گوید. با آن که ولید مرد با وفا و نیک جواری است، من می‌خواهم از این لحظه فقط در پناه پروردگارم باشم.

بلی! عثمان رضی الله عنه به این صورت بیزاری خود را از حمایت ولید اعلام داشت. در این هنگام لبید بن ربیعہ یکی از شعرای معروف قریش شعری سرود. عثمان هم که در مجلس حضور داشت، مصراع اول شعر او را تصدیق کرد، اما مصراع دوم آن را تکذیب نمود.

لبید از روی خشم به اهل مجلس خطاب کرد: این چه کسی است که اذیتم می‌کند؟ شخصی از مشرکین جواب داد: این مرد سفیه از جمله آنانی است که دین ما را ترک گفته است. شما تشویش نداشته باشید، حرفهایش اعتباری ندارد. عثمان رضی الله عنه به پاسخ گفته

او پرداخت. بعد حرفهای تند بین آنها رد و بدل شد. مرد مشرک از جا برخاست و سیلی محکمی بر صورت عثمان ﷺ نواخت که در اثر آن چشم او سخت آسیب دید.

ولید بن مغیره که شاهد صحنه بود گفت: برادرزاده من! تو در پناه کسی قرار داشتی که اگر در پهلویش می ماندی هرگز چنین گزندى به چشمت نمی رسید.

عثمان در جواب گفت: بلی به خدا سوگند! چشم سالمم نیز در انتظار آن است تا مصیبتی را که چشم دیگرم در راه خدا دیده است، ببیند. من در جوار ذاتی قرار دارم که به مراتب از تو قویتر و بزرگتر است.

همین گونه مصعب بن عمیر ﷺ جوان زیبا، شیک پوش و معطر قریش، که زیبایی و نازپروردگیش در بین قریش زبانزد همه بود، در اولین روزهای آغاز دعوت پیامبر اکرم ﷺ به اسلام گروید و هرگونه رنج و محنتی را در این راه متقبل شد.

مصعب ﷺ که یکی از رنج دیدگان دوران ضعف و ناتوانی مسلمانان است، در پیشاپیش هجرت کنندگان حبشه نیز قرار داشت. او جوانی بود برخوردار از همه مزایای زندگی. مادر و پدرش او را مثل چشمانشان دوست می داشتند. مادری داشت قدرتمند و صاحب ثروت کافی، بهترین لباسی که به بازار عرضه می شد مصعب ﷺ می بایست آن را می پوشید. با چهره زیبا، اندام موزون، لباسهای فاخر و کفشهای حضرمی - که در آن زمان شهرت خاصی داشت - همیشه در انظار مردم جلوه می کرد.

چنانچه مضمون فرموده پیامبر اکرم ﷺ درباره اش چنین است: هرگز در مکه کسی را ندیدم که همچون مصعب دارای موهای زیبا، جامه لطیف و مثل او نازپرورده باشد.

مصعب بن عمیر ﷺ از تربیت شدگان اولین مدرسه اسلام، یعنی خانه ارقم بن ابی الارقم است. روزگاری که تعداد مسلمانان از انگشتان دو دست تجاوز نمی کرد و پیامبر ﷺ به طور پنهانی یارانش را در خانه ارقم تربیت می نمود، مصعب ﷺ به نزد آن حضرت شتافت و در زمره اولین گرویدگان اسلام در آمد. او در ابتدا اسلامش را از قبیله و مادرش که زنی بی نهایت سخت گیر بود پنهان می داشت، اما دیری نگذشت که در

اثر رفت و آمد زیاد نزد رسول الله ﷺ و گزارش نماز خواندنش با پیامبر ﷺ خبر اسلام آوردن او به هر طرف پیچیده و حتی به گوش مادرش نیز رسید. مادرش با همه علاقه و محبتی که به مصعب داشت، او را به خاطر این کار به زنجیر کشید و زندانی کرد.

مصعب مدتی را در رنج و عذاب مادرش به سر برد تا اینکه روزی خداوند او را نجات داد و به دستور پیامبر ﷺ راه هجرت به حبشه را پیش گرفت.

بلی! امروز که مهاجرین از حبشه به مکه عودت کرده‌اند، مصعب نیز همچون ام سلمه و عثمان ﷺ یکی از جمله عودت کنندگان است. مصعب باز به طرف مادرش می‌آید: مادری که بی نهایت دوستش می‌داشت، اما محبوسش کرده بود. مصعب اکنون از مادرش چنین دیگر چنین توقعی ندارد که دوباره او را زندانی کند؛ زیرا او رنج تنگدستی، سفر و بی کسی را زیاد دیده است. آن همه لباسهای فاخر، دستان نرم و بدن معطر، جایش را به لباسهای کهنه، غبار آلود و دستان زبرخشن داده است، اما مصعب با این همه خوشحال است و با قلب مالا مال از ایمان و اخلاص گام بر می‌دارد و در راه تحقق آرمانش مصمم به پیش می‌رود. اکنون که راه حق و حقیقت را دریافته است، دیگر به یاد آن تنعم و نازپروردگی نیست. اکنون اگر در ظاهر، بدن و لباس عطرآگین نیست، روح و ایمانش معطر است. اکنون اگر ظاهرش در انظار ظاهرینان آراسته نیست، باطنش در انظار باطن نگران آراسته و زیباست.

این گونه مصعب بن عمیر ﷺ بر همه لذا یذ دنیا پشت پا زده و راه دعوت و جهاد و مبارزه را در پیش گرفت. او اولین مهاجر به سوی حبشه، و اولین سفیر رسول خدا به مدینه بود. در ماموریتی که پیامبر ﷺ نسبت به اهل مدینه به سپرده، فوق العاده موفق از آب در آمد و توانست اکثر اهل مدینه را با دعوت گیرا و جذابی که داشت، قبل از هجرت پیامبر ﷺ به دین اسلام مشرف سازد و آن‌ها را آماده پذیرایی از رسول خدا ﷺ در شهر خود گرداند.

در جنگ احد پیامبر اکرم ﷺ پرچم پر افتخار اسلام را به دست او سپرد. مصعب در آن روز حماسه‌ها آفرید و غیرت و شهامت اسلامی خود را به نمایش گذاشت. او در کنار

حضرت حمزه رضی الله عنه و ابو دجانة رضی الله عنه و دیگر پیشگامان جنگ همچون شیر می‌غرید و صفوف دشمن مرا پاره می‌کرد، اما ناگهان ابن قتمة لیشی، ناجوانمردانه او را هدف قرار داد و مصعب قهرمان به خاک افتاد و جام شهادت را با سرافرازی سرکشید.

بعضی از مورخین می‌گویند: ابن قتمة ضربه‌ی اوّل را بردستی که بیرق را گرفته بود، فرود آورد. دست او بر اثر ضربه قطع شد. بیرق را به دست دیگر گرفت. آن هم با فرود آمدن ضربه دیگر ابن قتمة قطع شد. بیرق را با بازوانش در آغوش گرفت تا بر زمین نیفتد، اما ضربه سوم او را مهلت نداد و به خاک افکند.

در پایان معرکه، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با دیدن مصعب در زمره‌ی شهداء، این یار گرامی خود را ستود و از فداکاریهایش به نیکی یاد کرد و چون خواستند جسد پاکش را با پارچه‌ای کفن کنند، جز یک ردای کهنه، چیز دیگری بر تنش نیافتند که اگر آن را روی سرش می‌کشیدند، پاهایش برهنه می‌شد و اگر روی پاهایش می‌کشیدند سرش برهنه می‌گشت. خداوند به مصعب قهرمان اجر و پاداش نیک فرماید!.

او روزی بهترین لباس مکه را می‌پوشید و از بهترین نعمت‌های وقت بر خوردار بود، اما امروز در میدان نبرد، در جوار کوه احد، کوهی که پیغمبر صلی الله علیه و آله در وصفش می‌فرماید: «جَبَلٌ يُحِبُّنَا وَنُحِبُّهُ» احد کوهی است که ما را دوست می‌دارد و ما هم او را دوست می‌داریم. به این حال در آمده است.

آری در پای این کوه نیک نام، مصعب نوجوان، مصعب قهرمان، مصعب زیباروی و دل‌باخته اسلام، جام شهادت می‌نوشد، اما از او فقط یک ردا باقی می‌ماند و بس.

اکنون بهتر است به داستان بازگشت ام سلمة و شوهرش به مکه برگردیم. مهاجرین بالاخره به مکه آمدند، اما از امن و امنیت خبری نبود. موج تعدیب و شکنجه همچنان بر قوت خود باقی بود. مشرکین با نقشه‌های دقیقتری علیه مسلمانان دست به کار بودند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با مشاهده این وضع تکان دهنده دستور هجرت اصحابش را به سوی مدینه صادر کرد که باز هم ام سلمة و همسرش مصمم اند در صف اولین هجرت

کنندگان باشند، اما این بار دیگر هجرت او و شوهرش سهل نخواهد بود، بلکه با دشواریهایی همراه است که دیگر مشکلات را تحت الشعاع خود قرار خواهد داد.

پس بهتر است جهت شنیدن این حکایت سراسر غم انگیز، آن را از زبان خود ام سلمه رضی الله عنها بشنویم؛ زیرا تصویر و بیان او از سرگذشت خود دقیقتر و عمیقتر خواهد بود.

ام سلمه رضی الله عنها می‌گوید: زمان هجرت فرا رسید. ابو سلمه (شوهرش) عزم خروج به سوی مدینه را نمود. مهار شترم را به دست گرفت و بدون هیچ انتظاری به مقصد مدینه حرکت نمود. هنوز چند قدمی پیش نرفته بودیم و از محیط مکه پا بیرون نهاده بودیم که ناگهان چند نفری از قوم من (بنی مخزوم) نمایان شدند و خطاب به ابوسلمه گفتند: این که خودت از منطقه فرار میکنی کافی نیست، همسرت را نیز با خود می‌بری؟ او از قبیله ماست و ما هرگز نخواهیم گذاشت او را از ما جدا ساخته به وطن و سرزمین دیگران ببری. بعد بلادرنگ، به ابوسلمه حمله نمودند. و مرا به زور از وی جدا کردند. در این هنگام قوم شوهرم (بنی عبدالاسد) که شاهد صحنه بودند، آتش خشمشان زبانه کشید و گفتند: به خدا سوگند! همان طور که ام سلمه را از شوهرش به زور جدا نمودید، طفلش نیز حق مسلم ماست و باید به زور از مادرش جدا گردد؛ زیرا او به قوم پدرش میرسد نه به شما.

اینجا بود که نزاع و کشمکش در بین افراد دو قبیله به وقوع پیوست و این طفل معصوم و ناتوان را هر کدام به طرف خود میکشیدند، تا اینکه بالاخره دستش در رفت و قبیله شوهرم به مقصدشان نایل آمدند. چند لحظه‌ای از این صحنه هولناک گذشت. خود را افسرده و حیران جدا از شوهرم و فرزندم یافتم. بلی شوهرم به خاطر حفظ دین و عقیده‌اش به مدینه رو آورد. فرزندم را بنو عبدالاسد با جسم آزرده و دست در رفته‌اش ربودند و خویشانم (بن مخزوم) نیز مرا به اسارت گرفتند و در اندک زمانی بین من و شوهرم و فرزندم جدایی انداختند.

من از آن روز به بعد دیگر آرام نداشتم. هر روز صبح بدون استثناء به جایی که این مصیبت را بر من روا داشتند می‌رفتم و بالای ریگهای آن نشسته لحظات غم انگیز آن روز را پیش چشمانم مجسم می‌ساختم و در فراق شوهر و پسرم تا شام اشک می‌ریختم در این حالت رقت بار که قلب هر جنبنده‌ای را تکان می‌داد و کاری می‌کرد که از مشاهده آن به من اشک بریزد، یکسال را سپری نمودم.

روزی مردی از عموزاده‌هایم از کنار من گذشت و مرا در این حالت که از فراق فرزند و شوهرم اشک می‌ریختم مشاهده نمود. دلش به حال سوخت و بر من رحم کرد. نزد خویشانم رفت و به آن‌ها گفت: برای چه این زن بیچاره را آزاد نمی‌سازید تا با شوهر و پسرش یکجا باشد؟ آیا از اشک ریختن زیاد او لذت می‌برید؟

بعد از آن این مرد همواره ایشان را توصیه می‌نمود و آنان را به آزاد ساختن من تشویق و ترغیب می‌کرد، تا آنکه بعد از روزها عذر و خواهش، موفق شد رضایت آن‌ها را به دست آورد که در نتیجه به من گفتند: اگر می‌خواهی نزد شوهرت بروی مانعی نیست.

بدین ترتیب من آزاد گشتم، اما نمی‌دانستم چه کنم و گره کارم را چگونه بگشایم. آیا میتوانم فرزند دل‌بندم را در مکه در قبیله بنی عبدالاسد بگذارم و خودم راه مدینه را در پیش گیرم؟ آیا اگر چنین کنم قلبم آرام خواهد گرفت و چشم ترم خشک خواهد شد؟

در این فکر و اندیشه بودم تا اینکه عده ای غم و اندوه مرا احساس کردند و موضوع پسر را با بنی عبدالاسد در میان گذاشتند و با کسب رضایت آن‌ها فرزندم را به من دادند. با گرفتن فرزندم، بدون آنکه همسفری را برای خود جستجو کنم، وسیله سفرم را آماده ساخته، سفرم را آغاز نمودم؛ زیرا در صورت انتظار هراس داشتم باز هم حادثه‌ای بیافرینند و مرا از سفر باز دارند. همین که به منطقه تنعیم رسیدم، عثمان بن طلحه را دیدم. عثمان به من رو نمود و گفت: می‌خواهی کجا بروی دختر!

- مدینه. می‌خواهم نزد شوهرم بروم.

- کسی تو را در این سفر همراهی میکند؟

- خیر! غیر از خدا و این پسر کوچکم کس دیگری با من همراه نیست.

او که مردی مهربان و پاک طینت بود گفت:

- قسم به خدا! هرگز تو را تنها نخواهم گذاشت و تا مدینه تو را همراهی خواهم نمود. بعد افسار شترم را گرفت و به طرف مدینه حرکت نمود. به خدا سوگند! هرگز در بین عرب مردی را مانند او کریم و شریف ندیدم. هرگاه به منزلگاهی می‌رسیدیم، با خواباندن شترم از آن فاصله می‌گرفت و بعد از پیاده شدنم دوباره به آن نزدیک می‌آمد با آن را پایین می‌آورد و آن را به درختی می‌بست. بعد در سایه درختی غیر از درخت من رفته استراحت می‌نمود. همین که وقت حرکت فرا می‌رسید، شترم را آماده می‌ساخت و همچنان از آن فاصله می‌گرفت تا من بر آن سوار می‌شدم، بعد لگام آنرا بدست گرفته حرکت می‌نمود. این روش را همچنان در طول سفرم رعایت می‌کرد، تا آنکه به مدینه رسول خدا ﷺ رسیدیم و با نمایان شدن قریه قباء به من گفت: شوهرت در این قریه است اکنون می‌توانی به توفیق خدا نزد شوهرت رفته به زندگی ادامه دهی. پس از این رهنمایی، عثمان خود به طرف مکه برگشت.

با وارد شدن ام سلمه به مدینه، بار دیگر خانواده از هم پاشیده و رنج دیده ابو سلمه، خود را در کنار یکدیگر دیدند و چشمان ام سلمه به دیدن شوهر و چشمان ابوسلمه به دیدار همسر با وفا و فرزند عزیزش روشن گشت.

ام سلمه می‌گوید: هیچ خانواده‌ای را در اسلام سراغ ندارم، که مانند آل سلمه رنج کشیده باشد و هیچ همراه و همسفری را همچون عثمان بن طلحه کریم و شریف ندیده‌ام.

بدین ترتیب ام سلمه و شوهر و پسرش، در مدینه درکنار هم زندگی می‌کنند. روزها، هفته‌ها، و ماهها برق آسا سپری میشود و زمان وقوع نبرد سرنوشت ساز بدر فرا میرسد. ابو سلمه با شرکت فعال خود در این جنگ، ضربه خرد کننده‌ای را بر پیکر دشمن وارد می‌سازد و پیروزمندانه با دیگر لشکریان اسلام به مدینه بر میگردد.

یکسال بعد از آن زمان معرکه بدر فرا میرسد. ابوسلمه با شرکت خود در این غزوه حماسه می‌آفریند و با شجاعت و رشادت خاصی، قلب دشمن را می‌شکافد، اما در پایان معرکه از میدان نبرد همچون شیر زخم برداشته‌ای زخمی بیرون می‌آید.

ابوسلمه با زخم عمیقی که برداشته است، دیار احد را به قصد مدینه ترک گفته و در خانه تحت مداوای همسرش قرار گرفت. زخم او با آنکه شدید و عمیق بود، در آغاز رو به بهبود نهاد، اما دیری نگذشت که دوباره عفونت کرد و رو به وخامت گذاشت و ابوسلمه را بیش از پیش با بستر مریضی هم آغوش ساخت. روزی از روزها که ابوسلمه مشغول مداوای زخمش بود به همسرش رونمود و گفت: ای ام سلمه! من از رسول خدا شنیدم که فرمود:

«إِنَّهُ لَا تُصِيبُ أَحَدًا مُصِيبَةٌ فَيَسْتَرْجِعَ عِنْدَ ذَلِكَ ثُمَّ يَقُولُ: اللَّهُمَّ عِنْدَكَ أَحْتَسِبُ مُصِيبَتِي هَذِهِ، اللَّهُمَّ أَخْلِفْنِي مِنْهَا بِخَيْرٍ مِنْهَا، إِلَّا أَعْطَاهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ».

«به هرکسی مصیبتی برسد باید استرجاع نماید. یعنی بگوید انالله و انا الیه راجعون بعد به دنبال آن از خداوند بخواهد: پروردگارا! اجر و پاداش این مصیبت را که بر من رسیده است از درگاه تو میخواهم و از بارگاہت تقاضا مندم تا عوض بهتری از آن را به من عنایت فرمایی، خواسته‌اش مورد اجابت خداوند قرار خواهد گرفت».

بدین منوال ابوسلمه، روزهای زیادی را در بستر رنج و مریضی سپری کرد. در صبحگاهی یکی از روزها درحالی که از درد و رنج سخت می‌نالید، رسول خدا را که جهت عیادتش تشریف آورده بود، در کنار بسترش دید. گویا ابوسلمه، این شیر مجروح، انتظار آن را داشت که چه وقت برای آخرین بار چشمش به جمال حبیبش روشن می‌گردد. رسول اکرم ﷺ هنوز کنار بستر این یار رشید و فداکار خود را ترک نگفته بود، که او جهان فانی را با تقدیم ارزنده‌ترین درسهای از قبیل رنج و محنت و جانفشانی در راه خدا برای رهروان راهش، وداع گفت و به لقاء الله پیوست.

پیامبر بزرگ اسلام ﷺ دستهای مبارکش را بر چشمان این صحابی قهرمان و پیرو اصیل مکتب انسان ساز اسلام کشید و دستان پر فیضش را به سوی آسمان بلند نمود و فرمود: پروردگارا! ابوسلمه را ببخشا و درجه او را در زمره مقربینت بلند گردان و خودت اهل و بازماندگانش را یارو یاور باش و همه‌ی ما را مورد مغفرت خود قرار ده و قبر او را وسیع و منور گردان ای پروردگار عالمیان!.

ام سلمه رضی الله عنها با شنیدن دعای پیغمبر ﷺ یاد آور شد که روزی ابوسلمه دعایی را که در هنگام وقوع مصیبت باید خواند از رسول خدا برای او روایت کرده است. فوت ابوسلمه رضی الله عنها که وقوع مصیبت بزرگی برای ام سلمه رضی الله عنها بود، سبب شد که فقره اول دعا را (پروردگارا اجر و پاداش مصیبتت را از بارگاه تو می‌خواهم) بلادرنگ از خدا بخواهد اما فقره دوم دعا را (از بارگاهت عوض بهتری را نیازمندم) بر زبان نیاورد؛ زیرا او بر این عقیده بود که آیا کسی بهتر از ابوسلمه خواهد بود تا آن را از خدا بخواهد؟ اما دیری نگذشت که ام سلمه فقره دوم دعا را نیز تکمیل نمود.

مسلمانان بدون استثناء با ام سلمه رضی الله عنها اظهار همدردی نموده، به طوری که قبلاً چنین اظهار همدردی با کسی صورت نگرفته بود و به او عنوان ایم العرب (زن شوهر گم کرده عرب) را دادند، زیرا ام سلمه رضی الله عنها به جز طفل خردسالش کسی دیگر را در مدینه نداشت.

روی این احساس فرد مهاجرین و انصار رضی الله عنهم در برابر او احساس مسؤلیت می‌نمودند و با اظهار همدردی او را مستحق هر نوع کمک و یاری می‌دانستند. چنانچه با سپری شدن عده‌اش ابوبکر صدیق رضی الله عنه از او خواستگاری نمود، اما با عدم موافقتش مواجه گشت و بعد از وی حضرت عمر رضی الله عنه از او این خواهش را کرد که به او نیز جواب رد داد. در مرحله سوم پیامبر اکرم ﷺ از وی این خواهش را نمود که در پاسخ به آن حضرت گفت: ای رسول خدا ﷺ در من سه صفت وجود دارد که مرا از این کار باز می‌دارد.

۱. من زن با غیرتی هستم، میترسم از من عملی مخالف طبع شما سرزند و موجبات خشم شما را فراهم سازد و بدان لحاظ مستحق عذاب الهی گردم.
 ۲. من از لحاظ سن به مرحله کهن سالی رسیده‌ام که دیگر برای ازدواج ضرورتی نمی‌بینم.
 ۳. من زنی هستم صاحب عایله. از این رهگذر نیز اقدام به چنین کاری برایم شایسته نیست.
- پیامبر اکرم ﷺ در پاسخ گفته‌هایش فرمود: آنچه در باب غیرت یادآور شدی از خداوند می‌خواهم تا این صفت را از تو دور سازد و آنچه را در مورد بالا بودن سن تذکر دادی من هم از آن لحاظ در سطح تو هستم و آنچه از عایله‌ات گفתי باید دانست که عایله تو عایله من است.
- در نتیجه رضایت ام سلمه رضی الله عنها حاصل شد و ازدواج پیامبر اکرم ﷺ با او صورت گرفت و خداوند با اجابت دعایش، فردی بهتر از ابوسلمه رضی الله عنه را به او عطا فرمود و از آن لحظه به بعد و تا زمانی که یک مسلمان در روی زمین است، هند مخزومی نه تنها مادر سلمه رضی الله عنها است، بلکه مادر همه مؤمنان است. خداوند روحش را در فردوس برین شادگرداند و از او راضی باشد.

ابوعبیده بن جراح رضی اللہ عنہ

امین امت رسول الله

هر امتی امینی دارد و امین امت من،
ابوعبیده بن جراح است. [پیامبر اکرم صلی اللہ علیہ و آله و سلم]

مردی نورانی، بلند قامت، لاغر اندام و صاحب ابروان باریک و کشیده بود. دیدنش انسان را مسرور می ساخت و باعث اطمینان قلبها می گشت. انسانی بود با الفت، پرتواضع و با حیا، اما در ایام سختی و کارزار همچون شیری در میدان، ظهور میکرد و مانند تیغه شمشیر، تیز و پر جلا می نمود.

بلی! عامر بن عبدالله بن جراح فهری قرشی که کنیه اش (ابوعبیده رضی اللہ عنہ) بود، امین این امت است و در ردیف اولین پرچمداران اسلام قرار دارد. او به دعوت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ به اسلام روی آورد و با عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن مظعون و ارقم بن ابی الارقم رضی اللہ عنہ، نزد پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم شتافتند و در حضور آن حضرت اسلام خود را اعلام داشتند و اولین پایه های اسلام عزیز را تشکیل دادند. ابو عبیده بن جراح که از نخستین تربیت یافتگان دست پیامبر اکرم صلی اللہ علیہ و آله و سلم بود و از آغاز طلوع فجر اسلام، به عنوان مخلصترین یار و پیرو پیامبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم درآمده بود، در نزد آن حضرت از مقام و منزلت بس بزرگی برخوردار بود و پیامبر اکرم صلی اللہ علیہ و آله و سلم به او عالیترین لقب را که شایسته حال و شخصیتش بود عنایت فرمود: لقب که در اسلام از مقام و منزلت خاصی برخوردار است و رسول خدا از آن به عنوان بزرگترین امر دین یاد فرموده است.

بلی! لقب امین!

ابوعبیده رضی اللہ عنہ امین این امت است و این لقب افتخار آفرین را از رسول خدا کسب نموده است. از انس بن مالک رضی اللہ عنہ روایت است که اهل یمن نزد رسول خدا آمده گفتند: ای

رسول خدا! کسی را بر ما بفرست تا به ما قواعد اسلام را تعلیم دهد. پیامبر ﷺ دست ابو عبیده را گرفت و فرمود:

«هَذَا أَمِينُ هَذِهِ الْأُمَّةِ».

«این مرد امین این امت است».

یعنی او را با شما خواهم فرستاد. همچنین از حضرت انس رضی الله عنه روایت است که رسول خدا ﷺ فرموده است:

«إِنَّ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَمِينًا وَإِنَّ أَمِينَنَا أَيْتَهُمَا الْأُمَّةُ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنِ الْجُرَّاحِ».

«به تحقیق هر امتی امینی دارد و امین ما ای امت! ابو عبیده بن جراح است».

ترمذی و ابوحاتم روایت رده اند که رسول اکرم فرموده است:

«لِكُلِّ أُمَّةٍ أَمِينٌ وَأَمِينُ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنِ الْجُرَّاحِ».

«هر امتی امینی دارد و امین این امت ابو عبیده بن جراح است».

گروه از اهل نجران نزد رسول خدا آمدند و گفتند: ای رسول خدا! کسی را پیش ما بفرست تا حق تو را از ما باز ستاند و حق ما را به ما بسپارد. پیامبر ﷺ فرمود: سوگند به کسی که مرا به حق فرستاده است! یک فرد امین قوی را با شما خواهیم فرستاد. در اینجا ابوبکر صدیق رضی الله عنه میگوید هیچ زمانی برای کسب مقام امارت آماده نبودم غیر این لحظه که آرزو داشتم این قوی امین من باشم و این لقب عالی را از طرف رسول خدا کسب نمایم. سرم را بلند می‌کردم تا پیامبر ﷺ مرا ببیند، اما به زودی آن حضرت فرمودد:

«قُمْ يَا أَبَا عُبَيْدَةَ! إِنَّكَ أَمِينُ اللَّهِ وَأَمِينُ رَسُولِهِ وَأَمِينُ الْمُؤْمِنِينَ».

«برخیز ابا عبیده که تو امین خدا، امین رسول خدا و امین مؤمنان هستی».

از ابو حذیفه اسحاق بن بشیر رضی الله عنه روایت است که گروه‌های زیادی از قبایل عرب، نزد ابوبکر صدیق رضی الله عنه که در آن زمان خلیفه مسلمین بود می‌آمدند. زمانی که از او تقاضای انتخاب امیری را می‌نمودند می‌گفت: امیر شما آن مرد حلیم و بردبار است. مردیکه اگر به او ظلم شود ظلم نکند و پاسخ بدی‌ها را به نیکی دهد. و اگر با او قطع ارتباط شود

ارتباطش را زنده نگه میدارد، نسبت به مؤمنان مهربان و نسبت به کافران سخت گیر است بر شما باد او عبیده بن جراح است!

عمر بن الخطاب رضی الله عنه خلیفه مسلمین روزی به یارانش رو نمود و گفت: در این دنیا از خدا چه می‌خواهید؟ مردی از حاضرین مجلس گفت! آرزوی من این است که کاش این خانه مملو از طلا و جواهرات می‌بود تا همه را در راه خدا صدقه می‌دادم.

حضرت عمر رضی الله عنه دوباره گفت: چه آرزو دارید؟

در جواب گفتند: نمی‌دانیم چه بگوییم یا امیرالمؤمنین!

بعد خودش چنین گفت: آرزوی من این است که ای کاش! این خانه مملو از مردانی مانند ابوعبیده بن جراح رضی الله عنه می‌بود.

حاضرین در جواب گفتند: درست گفتید، و آنچه سزاوار است در حق او فرمودید.

از جابر رضی الله عنه روایت است که گفته است: من همراه خالد بن ولید در لشکری بودم که خلیفه آن را جهت کمک ابو عبیده بن جراح که شام را در محاصره داشت، فرستاده بود. زمانیکه به ابوعبیده و لشکریان او ملحق شدیم، در وقت نماز به خالد رو نمود و گفت: برو جلو که تو در امامت نسبت به من مستحق تری. چون که تو برای یاری ما آمده‌ای!

خالد در جواب گفت: هرگز از مردی که شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله در حق او فرمود: هر امتی امینی دارد و امین این امت ابوعبیده بن جراح است، پیش نخواهم افتاد.

بلی! ابوعبیده رضی الله عنه علاوه بر این که این لقب نیک را از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله کسب نمود، یکی از ده یار گرامی آن حضرت است که ایشان را به دخول جنت بشارت داده است^(۱).

ابوعبیده رضی الله عنه همین که پا به مرحله جوانی نهاد، راه تجارت را در پیش گرفت. او قبل از مسلمان شدن سفر زمستان را به سمت یمن و سفر تابستان را به سمت شام پشت سر

۱- به روایت احمد، ترمذی و بغوی. نه نفر دیگر عبارتند از: ابوبکر صدیق، عمر بن خطاب، عثمان بن عفان، علی بن ابیطالب، طلحه بن عبیدالله، زبیر، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید رضی الله عنه. این حدیث را عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه روایت کرده است.

گذاشت. در آغاز به عنوان یک تاجر وارد سرزمین شام شد، اما در دوره اسلام برای بار دوم به عنوان یک فاتح بزرگ اسلام داخل آن سرزمین گردید. او که از نخستین پرچمداران محنت کشیده اسلام است، در راه حفظ عقیده‌اش رنج بی شماری را متحمل شد. او نیز همچون مصعب و ابو سلمة رضی الله عنهما و... در طلوعه مهاجرین حبشه قرار داشت که بعد از عودت به مکه، دوباره راه هجرت به مدینه را در پیش گرفت و با استقرار در مدینه، پیامبر ﷺ بین او و سعد بن معاذ انصاری رضی الله عنهما، پیمان اخوت و برادری بست و در این عقد برادری بین او و سعد از لحاظ سیادت و قهرمانی، تشابه کامل مشاهده می‌شد.

ابوعبیده رضی الله عنه تمام رنجها و روزهای سخت و دشوار را در مکه تحمل کرد و پا به پای رهروان پیشگام پیامبر ﷺ، محنت‌های بیشماری را به جان خرید و در برابر آزمایشهای خداوند، پایدار و ثابت قدم باقی ماند. او که الگوی اخلاص و استقامت و ثبات بود، در جنگ بدر، عملی را به خاطر خدا و نصرت دین خدا انجام داد که از وهم و گمان خارج بود.

در جنگ بدر، در آن روز حساس و سرنوشت ساز، روزی که مسیر تاریخ را عوض کرد و به عنوان مهمترین روز ثبت تاریخ اسلام گردید. روزی که خداوند از آن به «یوم الفرقان»^(۱) و «یوم التقی الجمعان»^(۲) یاد فرموده، و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در آن لحظات حساس و تعیین کننده با دست دعا نصرت خدا را می‌طلبید و می‌فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنْ قَتَلْتُ هَذِهِ الْعَصَابَةَ الْيَوْمَ لَمَّا تُعْبَدُ».

«پروردگارا! اگر این گروه مؤمن امروز هلاک شود، در روی زمین عبادت نخواهی شد».

در آن روز ابوعبیده رضی الله عنه با شهامت و اخلاص بی‌نظیری، وارد صحنه نبرد شد و با دلاوری هرچه تمامتر صفوف دشمن را در هم کوبید. هرکجا در صف دشمن حریف و

۱- ر.ک: انفال / ۴۱.

۲- همان.

دلاوری بود در برابرش تاب نیاورده از مبارزه با او دست می‌کشید و از سر راهش کنار می‌رفت. اودر آن روز طوری می‌جنگید که گویی از مرگ نمی‌هراسید، اما در این لحظاتی که افراد دشمن هر کدام به گونه ای می‌کوشیدند خودرا از ضربت شمشیر او نجات بدهند، مردی از صف دشمن مکرراً براو حمله ور می‌شد و او را هدف قرار می‌داد، ولی ابوعبیده رضی الله عنه بدون آن که به او پاسخی بدهد از سر راهش خود را کنار می‌کشید. حملات این مرد بر ابوعبیده رضی الله عنه مدام تکرار می‌شد، اما ابوعبیده رضی الله عنه حاضر به مقابله اش با او نمی‌گردید. بالاخره کاربه آنجا کشید که این مرد همه راهها را بر او مسدود ساخت. به گونه ای که به هر طرف رو می‌نمود، او را در پیش چشمانش می‌دید که با شمشیرش بر او حمله ور است. بدین ترتیب این مرد عرصه را بر ابوعبیده تنگ ساخت. در نتیجه کاسه صبرش لبریز گشت و آتش خشمش زبانه کشید و با وارد کردن یک ضربت کاری بفرقش او را به خاک افکند.

شاید اکنون در فکر این باشید که بدانید این مرد که هر لحظه ابوعبیده رضی الله عنه را تهدید به مرگ می‌کرد و گذشته از آن سد راه جهاد و نبرد ابوعبیده شده بود چه کسی بود؟ اگر از یاد نبرده باشید قبلاً متذکر شدیم که ابو عبیده رضی الله عنه در روز بدر به خاطر پروردگارش عملی را به نمایش گذاشت که از وهم و خیال همگان بیرون بود. اکنون اگر بگوییم که این مرد مقتول، عبدالله بن جراح پدر ابوعبیده رضی الله عنه بوده است، شاید تعجب کنید!! اما باید گفت که ابو عبیده در آن روز پدرش را نکشت، بلکه او شرک را در شخص پدرش کشت، که قرآن مجید به تایید این عمل او پرداخته و آیات ذیل را خداوند بر پیامبرش نازل فرمود:

﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ

وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ ۖ وَدَخَلَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ۚ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ۚ أُولَٰئِكَ حِزْبُ اللَّهِ ۚ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٢٢﴾ [المجادلة: ٢٢].

«مردمانی را نخواهی یافت که به خداوند و روز قیامت ایمان داشته باشند، ولی کسانی را به دوستی بگیرند که با خدا و پیغمبرش دشمنی ورزیده باشند، هرچند که آنان پدران، یا پسران، یا برادران و یا قوم و قبیله ایشان باشند؛ چرا که مؤمنان، خدا بر دلهایشان رقم ایمان زده است، و با نفعه ربانی خود یاریشان داده و تقویتشان کرده است و ایشان را به باغهای بهشتی داخل می‌گرداند که از زیر (کاخهای و درختان) آنها، رودبارها روان است، و جاویدانه در آن می‌مانند. خدا از آنان خشنود و آنان نیز از خداوند خشنودند. ایشان حزب یزدانند. هان! حزب یزدان قطعاً پیروز و رستگار است.»

ابن کثیر در تفسیر خود راجع به شان نزول آیه فوق می‌گوید: مراد از (وَلَوْ كَانُوا ءَابَاءَهُمْ) ابوعبیده بن جراح است که در جنگ بدر پدرش عبدالله بن جراح را کشت، و مراد از (أَوْ أَبْنَاءَهُمْ) ابوبکر صدیق رضی الله عنه است که در آن روز تصمیم به قتل پسرش عبدالرحمن بن ابوبکر گرفت و مراد از (أَوْ إِخْوَانَهُمْ) مصعب بن عمیر است که در روز بدر دست به قتل برادرش عبید بن عمر زد، و مراد از (أَوْ عَشِيرَتَهُمْ) حضرت حمزه، علی و عبیده بن حارث رضی الله عنه است که در آن روز عتبه، شیبه و ولید را از پا درآوردند و همچنین شامل عمر بن الخطاب رضی الله عنه هم میشود که یکی از اقربایش را به قتل رسانید. (والله اعلم)

ابن کثیر در ادامه می‌گوید: سعید ابن عبدالعزیز و دسته‌ی دیگری گفته اند که سراسر این آیه در شان ابوعبیده بن جراح رضی الله عنه نازل شده است که در روز بدر پدرش عبدالله بن جراح را به قتل رسانید و بنا به تایید همین آیه بود که عمر رضی الله عنه زمانی که شورای شش نفری را از بزرگان اصحاب جهت تعیین خلیفه بعد از خود تشکیل داد، گفت: اگر ابوعبیده بن جراح رضی الله عنه زنده می‌بود او را به عنوان خلیفه تعیین می‌نمودم.

ابوعبیده تنها متصف به صفت امانتداری نبود، بلکه علاوه بر این که امین این امت بود و از طرف پیامبر اکرم ﷺ به (قوی امین) نیز ملقب گردیده بود. چنانچه قبلاً ذکر شد که پیغمبر اسلام ﷺ در جواب اهل نجران فرمود: با شما قوی امین را خواهم فرستاد.

قوت ایمان ابوعبیده، بارها در معرض تجربه و آزمایش قرار گرفته است. سربیه‌هایی که تحت فرماندهی او به دستور پیامبر اکرم ﷺ دست به عملیات پیروزمندانه می‌زدند، بهترین شواهد این مدعاست. سربیه (سیف البحر) که بالغ بر سیصد نفر صحابی تحت فرماندهی ابوعبیده ﷺ جهت تعقیب قافله تجارتنی قریش بود، از مواد خوراکی فقط یک جراب خرما در اختیار داشتند و بس. ابوعبیده ﷺ در هر روز به هر نفر فقط یک دانه خرما می‌داد و آن‌ها دانه خرما را مانند طفلی که پستان مادرش را می‌مکد می‌مکیدند و بعد از آنقدری آب نوشیده و آن روز را تا شب به آن یک خرما اکتفا می‌نمودند.

از جابر بن عبدالله ﷺ روایت است که رسول خدا ﷺ سربیه ای را تحت فرماندهی ابوعبیده بن جراح ﷺ - که من نیز در آن حضور داشتم - جهت تعقیب قافله تجارتنی قریش فرستاد. در این سربیه از مواد خوراکی فقط یک کیسه خرما وجود داشت که ابو عبیده در طول روز یک دانه از آن را به هر نفر می‌داد. ما که از ساحل دریا به حرکت خود ادامه میدادیم، ناگهان در کنار دریا سیاهی بزرگی را دیدیم که از مسافت دور نمایان بود. با نزدیک شدن ما به آن سیاهی معلوم شد که ماهی قوی هیکلی است به نام (عنبر). ابوعبیده با مشاهده آن گفت: ما فرستادگان رسول خدا در راه خدا هستیم. اکنون در وضع قرار داریم که باید از این ماهی بزرگ استفاده نماییم. به دستور او مقداری از گوشت ماهی را در آنجا پخته نموده و خوردیم و مقداری را هم برای روزهای آینده برداشتیم. سپس هنگامی که به مدینه نزد رسول خدا ﷺ مراجعت نمودیم، داستان این ماهی بزرگ - که سبب نجات ما از گرسنگی گردیده بود - را برای پیامبر ﷺ تعریف نمودیم. رسول خدا فرمود: آن رزقی بوده است که خداوند به شما ارزانی داشته است. آیا از گوشت آن چیزی همراه دارید تا من هم از آن بخورم؟ بعد مقداری از آن گوشت که در نزد ما بود تقدیم آن حضرت نمودیم و پیامبر ﷺ از آن نوش جان نمودند.

در جنگ اُحد زمانی که شکست متوجه مسلمانان گشت و یکی از مشرکین فریاد می‌زد: محمد را به من نشان دهید! محمد را به من نشان دهید! در آن موقع حساس ابو عبیده رضی الله عنه یکی از ده تنی بود که اطراف پیامبر صلی الله علیه و آله را احاطه کرده و سینه خود را در برابر تیرهای دشمن سپر کرده و آن‌ها را از رسول خدا دفع می‌نمودند.

پایان معرکه معلوم گشت که دندان پیغمبر صلی الله علیه و آله بر اثر ضربات دشمن شکسته شده و پیشانی آن حضرت زخمی شده و دوحلقه زره او در رخساره اش فرورفته است. در آغاز ابوبکر صدیق رضی الله عنه اقدام به کشیدن حلقه زره از رخساره حضرت نمود، اما ابو عبیده رضی الله عنه که علاقه مفراطی در این امر از خود نشان داد به ابوبکر گفت: ابوبکر! تورا به خدا سوگند می‌دهم که این کار را به من واگذار کنید. ابو عبیده فکر کرد که شاید کشیدن حلقه زره از دندانهای ثناییش محکم گرفت و با قوت زیاد آن بیرون کشید. به طوری که دندانش نیز با آن بیرون آمد، با دندان دیگرش حلقه دیگر را گرفت که در نتیجه با آن حلقه هم دندان دیگر درآمد. به این ترتیب ابو عبیده در آن روز دو دندان خود را از دست می‌دهد، اما چقدر زیباست که او به خاطر زیان ندیدن پیامبر صلی الله علیه و آله به جای این که از دستش استفاده کند، دندانش را از دست می‌دهد. از همین جاست که ابوبکر صدیق در حق او می‌گوید: «هیچ دندان افتاده‌ای همچو دو دندان ابو عبیده زیبا جلوه نمی‌کند».

ابو عبیده رضی الله عنه مردی بود متواضع و در کتب تاریخ حکایات شیرینی از تواضع و فروتنی او ذکر شده که ما در اینجا فقط به بیان یکی از این حکایات اکتفا می‌کنیم.

نقل است که گویا زمانیکه ابو عبیده رضی الله عنه امیر لشکر مسلمین در شام بود، مردی از اهل روم نزد او آمد تا از امور جنگی از او سؤالاتی داشته باشد. مرد رومی که در آغاز نتوانست در بین لشکریان اسلام او را تشخیص دهد، ناچار پرسید: امیر شما کجاست؟ گفتند: آن مردی که می‌بینی (اشاره به ابو عبیده نمودند).

ابوعبیده که مانند یک سرباز عادی، نزدیک اسبش در روی زمین نشسته بود و چند عدد تیرکمان در دست داشت، مورد سؤال مرد رومی قرار گرفت:

- آیا شما امیر این سپاه هستید؟.

- بلی.

- چه چیزی باعث شده است تا برسر این خاک بنشیني؟ آیا اگر از فرش و متکایی استفاده نمایی اشکالی خواهد داشت و آیا این امر از مقام و منزلت تو در نزد خدا خواهد کاست و یا تو را از مروت و احسان دور خواهد نمود؟.

- خداوند اظهار حق حیا نمی کند من هم راست خواهم گفت. من غیر از این شمشیر و این اسب و سلاحی که بر تنم می بینی مالک چیز دیگری نمی باشم. دیروز که به مقداری پول نیازمند شدم از این برادر قرض گرفته ام (اشاره به معاذ بن جبل) و اگر من صاحب فرش و متکایی هم باشم، حتماً بر آن نخواهم نشست، بلکه این برادرم را نیز بر آن خواهم نشاند؛ زیرا من نمی دانم شاید او در نزد خدا از من بهتر باشد.

ما بندگان خداییم بر زمین خدا حرکت می کنیم و بر روی آن می نشینیم و می خوابیم و از آن روزی می خوریم. این اعمال نه این که از مقام و منزلت ما در نزد خدا نمی کاهد، بلکه اجر و پاداش ما را در نزد خدا بیشتر و درجه ما را بلندتر می گرداند.

اکنون بگو ببینم برای چه کاری آمده ای؟.

ابوعبیده رضی الله عنه که همیشه روحیه تناصح فوق العاده زنده ای داشت، روزی به لشکریانش چنین گفت: آگاه باشید، افرادی زیادی هستند که جامه ی سفید به تن می دارند، اما باطن سیاه و چرکین دارند و بی شمارند کسانی که گمان می کنند به نفس خود عزت می دهند، درحالی که دلیل کننده ی آن باشند. ای مردم! بدیهای گذشته را با نیکیهای کنونی نابود سازید. هرگاه کسی از شما بدی کند به اندازه ای که بدیهایش در بین آسمان و زمین قرار گیرد آنگاه دست به دان نیکی زند، شاید روزی فرا رسد که نیکیهایش بر بدیهایش غلبه نماید.

زمانی که عمر بن الخطاب رضی الله عنه خلیفه دوم مسلمین بر مسند خلافت نشست، ابو عبیده و معاذ بن جبل رضی الله عنهما در جبهه شام علیه امپراتوری روم مشغول جهاد و نبرد بودند. آن‌ها بنا به فرموده پیامبر ﷺ که «دین نصیحت است»، نامه‌ای را برای او فرستادند و برای او چنین نگاشتند:

به نام خداوند بخشاینده مهربان. از ابو عبیده بن جراح و معاذ بن جبل به عمر بن الخطاب. السلام علیکم و بعد:

ما از باب تناصح و خیر خواهی وظیفه خود دانستیم به تو بگوییم که شما امر مهمی را عهده دار شده‌اید و از این تاریخ مسؤلیت سرخ پوست و سیاه پوست این امت بر عهده-ی شما خواهد بود. در حضور تو مردمان بلند رتبه و پایین رتبه، دوست و دشمن خواهند نشست و هر کدام از آن‌ها در قسط و عدل سهمی دارند. متوجه باش که با ایشان چگونه رفتار خواهی کرد. بترس از روزی که هول و هیبت آن چهره‌ها آشفته و قلبها خشک و مضطرب می‌گردد و در برابر ملک قهار، هیچ کس یارای آوردن حجت و برهاند ندارد. روزی که همه رحمت او را می‌طلبند و از عذاب او پناه می‌جویند.

در آخرالزمان کار این امت بدانجا می‌کشد که برادران به ظاهر صمیمی دشمنان واقعی یکدیگرند.

پناه می‌جوییم از خداوند از این که این چند سطر نوشتار ما نزد تو انعکاس دیگری پیدا کند و به غیر از آنچه قلباً خواستار آن بوده‌ایم کشانده شود. والسلام علیکم.

خلیفه در جواب نامه آن‌ها جواب مفصلی نوشت که ما در اینجا فقط دو مطلب اخیر آنرا تذکر می‌دهیم. یکی آن که در آخرالزمان، دوستی مردم با یکدیگر به نحوی است که ظاهر با هم اظهار علاقه و دوستی دارند، اما در خفا و باطن از هم متنفر و بیزارند. در جواب این مطلب چنین نوشت! نه زمان ما آن زمان است و نه شما از زمره‌ی آنان هستید، بلکه آن زمانی است که در آن رغبت و ترس هر دو زیاد ظاهر می‌شود و دوستی و تمایل مردم به یکدیگر براساس صلاح دنیا می‌باشد نه بر اساس صلاح دین.

در رابطه به مطلبی نیز که نوشته‌اید: ما از باب تناصح، این چند سطر را رقم زدیم و پناه می‌جوییم از خدا از این که در نزد شما انعکاس دیگری پیدا کند، باید گفت: بلی! شما مرا نصیحت کرده‌اید و در آنچه نوشته‌اید راست گفته‌اید. امیدوارم همواره مرا به چنین تذکراتی رهنمون کنید، زیرا من از شما بی‌نیاز نیستم. والسلام علیکم.

بدین ترتیب خلیفه مسلمین با گشاده‌وری از نامه ابوعبیده و معاذ استقبال نمود و نصایح آن‌ها را با دل و جان پذیرفت، زیرا او کسی بود که همواره می‌گفت:

«لَا خَيْرَ فِيكُمْ إِذَا لَمْ تَقُولُوا لَنَا وَلَا خَيْرَ فِيْنَا إِذَا لَمْ نَقَبَلْهَا».

«در شما خیری نیست، اگر نقایص ما را به ما نگویند و ما را نصیحت نکنید و در ماهم خیری نخواهد بود هرگاه آن را نپذیریم و نشنویم».

از عروة بن زبیر روایت شده است: وقتی که عمر بن الخطاب رضی الله عنه وارد شام شد، امرای ارتش و بزرگان آن همه گرد او جمع شدند. خلیفه بعد از یک مکث کوتاه از حاضرین سؤال نمود: برادر من کجاست؟

- برادر شما کیست؟

- ابوعبیده.

- حالا می‌آید.

در این هنگام ابوعبیده، سوار بر شتر نمایان شد. همین که چشم خلیفه به او افتاد از جا برخاست و بر او سلام کرد و بعد از روبوسی و احوال‌پرسی، خلیفه به او گفت: می‌خواهم خانه‌ات را ببینم ابا عبیده!

در جواب گفت: از دیدن منزلم چه هدفی دارید ای امیر مؤمنان؟! آیا می‌خواهید بر من اشک بریزید؟ خلیفه بعد از گفتگوی مختصری وارد منزل او شد. اما چه منزلی!!

خلیفه در خانه او دنیای دیگری را مشاهده نمود. آری دنیای زهد و تقوی و درویشی. خلیفه به هر طرف نظر انداخت، چیزی در آن خانه ندید. بالاخره سؤال کرد: ابوعبیده! اثاثیه منزلت کجاست؟ غیر از این نمد و کاسه و زره، چیزی دیگری در خانه ات نمی‌بینم.

تو امیر این منطقه می‌باشی آیا چیزی موجود داری تا بیاوری؟ ابوعبیده بنا به خواست خلیفه از جا برخاست تا چند تکه نان خشک را که در سفره داشت نزد او بیاورد. عمرؓ در آن روز بسیار به حال او گریه نمود و به او گفت: آیا آنچه را که یارانت برای خود خواستند تو نخواستی؟

- ای امیر مؤمنان آیا به تو نگفتم که از دیدن منزلم بر من اشک خواهی ریخت. آنچه که از زبانها شنیده بودی کافی بود.

- زرق و برق دنیا همه را تغیر داد غیر از تو.

ابتدای کار ابوبکر صدیقؓ، خلیفه اول مسلمانان، خالد بن ولیدؓ را به عنوان سرلشکر مسلمانان علیه امپراطوری روم تعیین نموده بود، اما با فوت ابوبکر صدیقؓ که جنگها هنوز به پایان نرسیده بود، عمر بن الخطابؓ خلیفه دوم مسلمین با ارسال نامه‌ای ابوعبیده بن جراح را به عنوان جانشین او تعیین کرد. مورخین در اینجا میگویند: زمانی نامه فرماندهی ابوعبیده در منطقه (یرموک) به او رسید، با مشاهده آن هیچ حالتی از غرور یا خوشی به او دست نداد، بلکه طبق روایت ابوحنیفه، طی مصاحبه برادرانه‌ای که بین او و خالد در پایان جنگ صورت گرفت، به خالد گفت: من نه مایل به کسب قدرت دنیا هستم و نه برای به دست آوردن مقام دنیا عمل می‌کنم. آنچه در این دنیا مشاهده می‌کنید به سوی زوال و نابودی می‌رود. ما برادر یکدیگریم و به خاطر نصرت دین خدا قیام کرده‌ایم. بر مرد مسلمان این زیان آور نخواهد بود که برادر دینی‌اش در امر دین جانشین او گردد. بزرگان این را به خوبی میدانند که در زمینه فتنه و بلد باید آخرین نفر باشند. با آنکه هرگاه خطر متوجه آنها شود شاید در آنصورت اولین کسی باشند که مرتکب خطا شوند، مگر آنانیکه خداوند از این امر حفظشان نماید و ایشان هم اندک خواهند بود.

ابوعبیده در تمام غزوات به عنوان مخلصترین یار و یاور پیامبر اکرم ﷺ شرکت کرد و در هیچ غزوه‌ای ذکری از غیبت او نرفته است تا آنکه رسول خدا ﷺ به رفیق اعلی پیوست. درسقیفه بنی ساعده زمانی که انصار پس از رحلت رسول ﷺ جهت تعیین خلیفه

جمع شدند، پس از سلسله مناقشاتی که بین انصار و بعضی از مهاجرین رضی الله عنهم به وقوع پیوست، عمر رضی الله عنه به ابوعبیده چنین گفت: دستت را بده اباعبیده! تا با تو بیعت کنم؛ زیرا من از رسول خدا شنیدم که فرمود: به تحقیق هر امتی امینی دارد و ابوعبیده امین این امت است.

ابوعبیده رضی الله عنه در جواب گفت: من هرگز برای اخذ بیعت دستم را در حضور مردی که رسول خدا او را در نماز پیشوای ما تعیین فرموده و او امام ما بود، دراز نخواهم کرد. در اینجاست که بیعت با ابوبکر صدیق رضی الله عنه صورت می‌گیرد و او به عنوان اولین خلیفه مسلمانان انتخاب میشود. بعد از ابوبکر صدیق امر خلافت به عمر بن الخطاب واگذار میشود که ابوعبیده با اطاعت کامل از او به عنوان برجسته ترین فرمانده نیروهای اسلامی، دامنه فتوحاتش را در قلمرو امپراطوری روم تا سرحد پیروزی کامل به پیش می‌برد. او که اطاعت از ولی امر مسلمین را یک امر حتمی و دینی می‌شمرد، فقط یکبار از امر امیر مسلمانان سرپیچی کرد. آری شاید تعجب کنید که چگونه ابوعبیده رضی الله عنه با آن همه درک و فرمانبرداری اسلامی از امر شخصیتی همچون عمر رضی الله عنه سرپیچی کند؟ قضیه از این قرار بود که در دوران خلافت حضرت عمر رضی الله عنه، ابوعبیده رضی الله عنه به عنوان سرلشکر نیروهای اسلامی علیه امپراطوری روم در سرزمین شام مشغول پیشروی بود و هر روز به پیروزی تازه‌ای دست می‌یافت. تا آن که از شرق به رود فرات و از شمال به آسیای صغیر منتهی شد. در این وقت که ابوعبیده امیر منطقه بود، مرض طاعون (وبا) با شدت سرسام آوری در شام ظاهر گشت و مردم را یکی پس دیگری به کام مرگ میفرستاد. در اینجا عمر رضی الله عنه به فکر نجات ابوعبیده افتاد و با ارسال نامه خواست او را از شر این مرض که دامنگیر مردم آن سرزمین گردیده بود، نجات بخشید. در این نامه بعد از سلام و تحیت چنین نوشت: در مدینه مشکلی ایجاد شده که بدون حضور تو حل آن ناممکن خواهد بود. هرگاه این نامه در شب به دست تو رسید، آرزو مندم قبل از آن که روز شود به سمت مدینه حرکت نمایید و اگر در روز به تو رسید، امید است قبل از فرا رسیدن شب حرکت نمایی. والسلام.

ابو عبیده نامه خلیفه را گشود و بعد از قرائت آن گفت: هدف خلیفه را از ارسال این نامه دانستم او میخواهد کسی را نجات دهد که او باقی نمی ماند.

بعد در جواب خلیفه چنین نوشت! هدف امیر مؤمنان را از ارسال این نامه دانستم. همان طور که می دانید، من همراه سپاهیان اسلام در این دیار به سر می برم. من مایل نیستم از آنچه که به آنان می رسد در صدد نجات خودم باشم. در این شرایط جدایی و فراق آنان بر من بی نهایت دشوار است و با آنها خواهم بود تا زمانی که خداوند آنچه را که اراده دارد در حق من و آنها تحقق بخشد. آرزومندم مرا در این امر معذور دارید و خواهشم را بپذیرید.

نامه ابو عبیده رضی الله عنه به خلیفه رسید. با قرائت آن خلیفه به شدت گریست. حاضرین که شدت گریه خلیفه را مشاهده کردند از او پرسیدند: ای امیر مؤمنان! آیا ابو عبیده وفات نموده است؟

گفت: در شرایط قرار دارد که مرگش نزدیک خواهد بود. طولی نکشید که طاعون به سراغ ابو عبیده رضی الله عنه آمد و این خبر تمام اطراف را فرا گرفت. او قبل از آن که روح پاکش را به جان آفرین تسلیم کند به سپاهیان چنین توصیه نمود: من شما را به چند چیز توصیه میکنم هرگاه آنها را عملی ساختید همواره خیر و سعادت را با خود دارید: نماز را برپا دارید. رمضان را روزه بگیرید. صدقه بدهید و حج و عمره را بجای آورید. امر به معروف نمایید و امرای خود را نصیحت نموده بر آنان خیانت رواه مدارید. فریفتهی دنیا و زرق و برق آن نشوید. بدانید اگر شخصی هزار سال هم زنده بماند، بالاخره روزی همچون من در بستر مرگ خواهد افتاد. مرگ بنی آدم حتمی است و هر انسان خواه نا خواه طعم آن را می چشد، اما عاقلترین آنها مطیع ترین آنها نسبت به خدا و کسی است که بیشتر برای آخرت کار میکند. به امیر مؤمنان از جانب من سلام برسانید. آگاه باشید که هیچ امانت و مسؤولیتی متوجهم نبود مگر آنکه به ادای آن برخاستم. درمکانی که روحم قبض

می‌شود در آنجا دفن نمایند و تو ای معاذ! بعد از من برای مردم پیشنمازی کن. والسلام
علیکم و رحمة الله.

در این لحظه است که روح پاک او به آسمانها عروج میکند و ابوعبیده به رحمت حق
می‌پیوندد. او بعد از عمری تلاش بی‌امان و پیگیر در پیشبرد امر جهاد، در حالی که به
یاری خداوند بازوان توانایش کمر دشمن را شکست و دامنه فتوحاتش در شرق و شمال
گسترش چشمگیری پیدا نمود، به این صورت در طاعون (عمواس) در سال هجدهم
هجرت، در سن ۵۸ سالگی در حالی که در انجام مسؤلیت‌ش پایمردی خاصی از خود به
یادگار گذاشت، ندای اجل را لبیک گفت و به رحمت حق شتافت.

عمواس قریه‌ای است بین رمله و بیت المقدس. در طاعون عمواس حدود ۲۵ هزار
نفر چشم از دنیا فرو بستند، چنانچه امرای منطقه شام ابوعبیده، معاذ بن جبل و یزید بن ابی
سفیان یکی بعد از دیگری مبتلا گشته و چشم از جهان فرو بستند. ابو عبیده رضی الله عنه در هنگام
مرگ معاذ بن جبل را جانشین خود تعیین کرد و از طرف خلیفه مسلمین نیز جانشینی‌اش
تأیید گردید. معاذ بعد از ادای نماز بر جنازه ابوعبیده، به مردم گفت: ما امروز مردی را از
دست دادیم که در عمرم هرگز کسی را مانند او بی‌کینه، پاکدل، با حیا و دعوتگر برای
خاص و عام ندیدم. پس برای او طلب رحمت کنید تا رحمت خداوند شامل حال همه ما
و شما گردد.

سرگذشت کعب بن مالک و مراره و هلال^{رضی الله عنه} در غزوه تبوک

عهد کردم که تا زنده هستم جز سخن

راست نگویم. [حیة الصحابه]

غزوه ی تبوک یکی از غزوات بزرگ رسول اکرم^{صلی الله علیه و آله} است که در سال پنجم هجری در شدت گرمای تابستان علیه امپراطوری روم صورت گرفت. گرچه در این غزوه برخوردی بین سپاهیان اسلام و دشمنان آنها صورت نگرفت، اما از لحاظ این که اولین بسیج عمومی مسلمانان در برابر امپراطوری پر قدرت روم محسوب میشد، از لحاظ بازتاب سیاسی و نظامی حائز اهمیت بسزای بود و این بسیج همگانی سپاهیان اسلام نمایانگر قدرت و شوکت آنها در برابر بزرگترین قدرت وقت بود. پیامبر اکرم^{صلی الله علیه و آله} که در این غزوه برخلاف عادت پیش، از قبل جهت حرکت آن را تعیین و افشا نمود. علت آن واضح بود، چون در گرمای شدید تابستان راه طولانی را با عدم امکانات کافی می پیمودند و با دشمن بزرگی دست و پنجه نرم میکردند. این هم مستلزم آن بود تا لشکریان اسلام از قضیه آگاه باشند و مایحتاج خود را در این سفر پرخطر مهیا و خود را برای مقابله با دشمن بزرگ و پیمودن مسافت زیاد آماده نمایند.

انگیزه ی این تحرک بزرگ نظامی رسول گرامی این بود که امپراطوری روم از انتشار روز افزون اسلام در بین قبایل عرب مرزهای شام به هراس افتاد، با یک مانور نظامی خواست جلو این نفوذ را در مرزهای شام بگیرد و مسلمانان را از دست درازی در این مناطق بر حذر دارد. اینجا بود که با وصول خبر تحرکات و صف آراییی دشمن در مرزهای شام، پیامبر اسلام دستور داد مسلمانان هرچه سریعتر خود را برای یک جنگ بزرگ در برابر امپراطوری روم مهیا و آماده سازند. لشکریان اسلام بلادرنگ به تجهیز خود پرداختند و ثروتمندان مسلمانان در تجهیز این سپاه – که به نام (جیش العسرة) یعنی لشکری که با

مشکلات دست و پنجه نرم کرد معروف است - سهم بارز را ایفا نمودند. چنانچه ابوبکر صدیق رضی الله عنه تمام دارایی خود را در این غزوه مخلصانه در راه خدا نفقه کرد. بطوری که گویند زمانیکه به اسلام روی آورد چهل هزار دینار داشت که همه را برای رضا و خشنودی خداوند خرچ کرد و عثمان رضی الله عنه نیز در این غزوه سیصد شتر را در خدمت سپاهیان راه خدا گذاشت و عمر رضی الله عنه هم نصف مالش را در خدمت و تجهیز این لشکر قرار داد. بهمین ترتیب حضرت عباس، طلحه و عاصم بن عدی رضی الله عنه قسمت زیادی از مال خود را در این روز نفقه کردند. با این انفاق بود که یک لشکر سی هزار نفری در برابر امپراطوری روم بسیج شد که ده هزار آن را سوار کاران تشکیل می داد.

این اولین بسیج عمومی و همگانی مسلمانان بود که می توان گفت اسلام، چهارده قرن قبل این بسیج عمومی را به معرض نمایش گذاشت و مسلمانان آشنایی خود را با این نوع جنگ عملاً ابراز داشتند. چنانچه قرآن کریم نیز پیروانش را به بسیج عمومی دعوت نموده می فرماید:

﴿أَنْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ [التوبة: ۴۱]

«ای مؤمنان! هرگاه منادی جهاد، شما را به جهاد ندا در داد، فوراً) به سوی جهاد حرکت کنید. سبکبار یا سنگین بار، (جوان یا پیر، مجرد یا متأهل و... در هر صورت و در هر حال،) و با مال و جان در راه خدا جهاد و پیکار کنید».

تخلف^(۱) از جنگ در هر زمان و هر امتی وجود داشته و در میان هر ملتی قوانین معینی وجود دارد که بر اساس آن متخلف مجازات می شود. در اینجا نکته‌ی قابل توجه این است که کشورهای که جنگ‌های عمومی و بسیج‌های عمومی را در خلال جنگ جهانی دوم صورت دادند، علاوه بر شخص متخلف فامیل او را نیز مورد شکنجه و عقوبت قرار میدادند و با این طرز کار و رفتار ظالمانه توانستند با استفاده از ظلم، از تعداد متخلفین بکاهند، اما با شعله ور شدن آتش جنگ و کاسته شدن قوت رزمی، (با وجود وضع

۱- مراد از کلمه تخلف در اینجا خود را کنار کشیدن و خودداری کردن از شرکت در جنگ است.

قوانین دشوار برای متخلف) هر روز بر تعداد متخلفین افزوده می‌شد و تعدادشان بالا میرفت.

اکنون باید دید، اسلام چگونه قضیه تخلف را علاج کرده است؟ اسلام فقط شخص متخلف را مورد عقوبت شخصی قرار می‌دهد یا خانواده بی‌گناه و بستگان متخلف را. برای بهتر روشن شدن این قضیه، بهتر است حکایت کعب بن مالک رضی الله عنه را بشنویم که از تخلف خود در غزوه‌ی تبوک سخن می‌گوید:

قبل از آغاز حکایت باید گفت که در این غزوه سه گروه از شرکت باز ماندند.

۱- مسلمانانیکه با اشتیاق و اخلاص کامل، علاقمند بودند در غزوه شرکت نمایند، اما فقر و تنگدستی و نداشتن وسیله‌ی سفر آنان را از شرکت باز داشت. قرآن کریم نیز از علاقه و اخلاص آنها تعبیر نموده می‌فرماید:

﴿وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا

وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُفْقُونَ ﴿٩٢﴾ [التوبة: ۹۲]

«همچنان ایراد و گناهی نیست بر کسانی که وقتی به پیش تو آمدند تا آنان را بر مرکبی سوار کنی (و به جهاد روانه سازی، ولی) تو گفتی: مرکبی ندارم که شما را بر آن سوار کنم. ایشان برگشتند در حالی که چشمانشان از غم (فوت افتخار جهاد) پر از اشک بود (و افسوس می‌خوردند) چون چیزی نداشتند که آنها را صرف جهاد کنند.»

۲- آن سه تن از مسلمانان (کعب، مراره، هلال) که توانایی جسمی و مالی در ایشان موجود بود، اما نتوانستند شرکت جویند.

۳- گروه منافقین که به دستور عبدالله بن ابی از شرکت در این غزوه امتناع ورزیدند، اما بعد از بازگشت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نزد آنحضرت آمده دروغ و سوگند یاد نمودند تا عذرشان پذیرفته شود.

حکایت سه تن صحابی به روایت بخاری از کعب بن مالک رضی الله عنه: قصه کعب بن مالک رضی الله عنه که در صحیح بخاری و مسلم از عبدالرحمن بن عبدالله بن کعب (نوادهی کعب) روایت شده است، چنین است:

کعب بن مالک رضی الله عنه گوید: من در تمام غزوات، رسول خدا را همراهی کردم غیر از غزوه تبوک و بدر. متخلفین غزوه بدر مجازات نشدند. چون پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به قصد قافله قریش بیرون رفته بود نه جنگ. من اگرچه در غزوه بدر وجود نداشتم، اما مفتخرم به اینکه از بیعت کنندگان شب عقبه ^(۱) می باشم.

درحالیکه از نیرو و قدرت جوانی برخوردار بودم، از شرکت در غزوه تبوک باز ماندم. گرچه به مجرد اینکه رسول خدا مسیر جنگ را تغییر و ابلاغ نمودند من در فکر تجهیز خودم بودم و دوشتر را برای این سفر مهیا کرده بودم، اما روزهای یکی بعد از دیگری سپری میشد، بدون آنکه من قدمی در پیشبرد کارم برداشته باشم.

در این غزوه تعداد مسلمانان خیلی زیاد بود. هرکس فکر میکرد شاید در صورت غیبت از او یادی به میان نیاید مگر آن که وحی الهی قضیه را افشا نماید.

مشکلاتی که در این غزوه باعث تخلف یک عده گردید به قرار ذیل است:

۱- گرمای شدید تابستان.

۲- رسیدن میوه‌ها و فرا رسیدن وقت چیدن خرما.

۳- مسافت طولانی.

۴- مقابله با دشمن قوی و نیرومند.

۵- نبود وسایل و امکانات کافی.

۱- عقبه منطقه ایست بین منی و مکه، فاصله‌ی آن تا مکه دو مایل است و «جمرة عقبه» در آنجا زده میشود. در عقبه دو بیعت صورت گرفت: اولی با دوازده تن از اهل مدینه و دومی یکسال بعد از آن در موسم حج با هفتاد مرد و دوزن از اهل مدینه.

من بعد از ابلاغ رسول ﷺ هر روز را بدون آنکه به تجهیز خودم بپردازم سپری می‌کردم و کار را به فردای آن روز موکول می‌نمودم، تا اینکه لشکر مجهز شد و راه تبوک را در پیش گرفت. من که هنوز آماده‌ی سفر نبودم با خود گفتم: فردا یا پس فردا به دنبال لشکر حرکت خواهم کرد و در مسیر راه با آن‌ها ملحق خواهم شد، اما این هم نشد فردا و پس فردا نیز سپری شد بدون آنکه من در این باره تصمیمی اتخاذ کرده باشم. چند روزی دیگر هم همین طور در حال تردد و دودلی گذشت. سرانجام وقت را کاملاً از دست دادم. آری با فوت وقت اکنون تا مراجعت رسول خدا ﷺ باید در مدینه بمانم، اما سخت در رنج به سر می‌برم؛ زیرا فقط دو دسته مردم را در مدینه میبینم، یکی ضعفا یا آنهایی که بخاطر عذر شرعی از غزوه باز مانده‌اند، دیگر آنهای که علایم نفاق در آنان مشهود است. رسول گرامی ﷺ در مسیر راه از من یاد آوری نکرد، اما در تبوک در حالی که بین جمعی از اصحاب نشسته بود، فرمود: در بین شما کعب به چشم نمیخورد؟.

کسانی از بنی سلمه گفتند: ای رسول خدا! اورا جامه یمین (بُرد یمنی) و نظر کردن به قیافه اش از آمدن به اینجا باز داشته است. معاذ بن جبل حرف آن‌ها را نپذیرفته و میگوید: حرف خوبی نگفتید! ای رسول خدا سوگند به خدا جز خیر چیز دیگری در حق او نمی‌دانم.

بعد کعب بن مالک جریان را چنین ادامه میدهد و میگوید: وقت به صورت برق آسا سپری شد و خبر مراجعت رسول خدا ﷺ به من رسید با یک دنیا غم و اندوه هم آغوش گشتم. در این اندیشه بودم که چگونه خود را از خشم رسول اکرم ﷺ برهانم. گاهی به این فکر فرومیرفتم تا جهت نجاتم به دروغ متوسل شوم و در این رابطه با هر صاحب نظری از اهل و خانواده‌ام به گفتگو پرداختم، اما با نزدیک شدن پیامبر ﷺ به مدینه تصمیم عوض شد و تمام افکار ناسالمی که در اندیشه‌ام می‌چرخید، جایش را به صدق و راستی داد، و فقط سفینه نجاتم را در پرتو صدق گفتار جستجو کردم و نهایتاً مصمم گشتم که صادقانه به پیامبر ﷺ بگویم که به چه علتی از شرکت در این غزوه باز ماندم.

رسول خدا ﷺ به مدینه رسید و طبق معمول، اول به مسجد رفت تا دو رکعت نماز بخواند. بعد از ادای نماز درحالیکه مردم اطرافش را احاطه کرده بودند در مسجد نشست. اینجا بود که متخلفین از هر طرف نزد آن حضرت آمده طلب پوزش نمودند و برای توجیه عمل خود سوگند یاد کردند. تعداد آن‌ها به هشتاد و چند نفر می‌رسید.

رسول خدا ﷺ در ظاهر عذر شان را پذیرفت و با آنان تجدید بیعت کرد و آنچه در ضمیر نهفته داشتند به خدا موکول ساخت. نوبت به من رسید. سلام عرض کردم و با تبسم غضب آلود آن حضرت مواجه گشتم. نگاهی به من نمود و فرمود: نزدیک بیا، نزدیک شدم. پیش آنحضرت نشستم. فرمود: چه چیز تو را با مخالفت وا داشت؟ آیا تو نبودی که وسیله ات را آماده کرده بودی؟.

گفتم: بلی همان طور بود، به خدا سوگند! اگر امروز در جلو روی کسی از اهل دنیا می‌نشستم می‌توانستم با قدرتی که در نطق و بیان دارم، خود را از خشم او با آوردن عذری برهانم. من میدانم اگر امروز دروغی را به شما بگویم از من راضی خواهی شد، اما در عوض خداوند از من ناراضی خواهد گشت، و مورد خشم او قرار خواهم گرفت، ولی اگر سخن راست بگویم نمایانگر این خواهد بود که من عفو و مرحمت خدا را می‌طلبم تا مرا ببخشاید، بلی من بدون هیچ عذری و درحالی این مخالفت از من صادر شد، که هیچ زمانی چنین نیرومند و فارغ البال نبوده‌ام.

پیامبر اکرم ﷺ با شنیدن سخنانم فرمود: راستش را گفתי پس برو تا خداوند درباره‌ی تو حکم نماید.

از جای خود برخاستم گروهی از « بنی سلمة » نزد آمدند و گفتند: ای کعب! قبل از این به ارتکاب گناهی مشاهده نشده‌ای. این اولین بار است که مرتکب این خطا می‌گردد. اگر مانند دیگر متخلفین از رسول خدا عذر خواهی می‌کردی بهتر می‌بود و آمرزش آن حضرت تو را کافی بود.

سوگند به خدا! همواره ایشان مرا به چنین کاری تشویق می نمودند تا دوباره نزد پیامبر ﷺ رفته گفته‌های قبلی خود را تکذیب نمایم تا اینکه از ایشان سؤال نمودم آیا کسی دیگری هم مثل من کارش به حکم خدا موکول شده است؟
گفتند: بلی دو مرد دیگر هم مثل تو گفتند و پیامبر ﷺ کارشان را به حکم خدا موکول ساخته است.

- چه کسانی؟

- مرارة بن ربیع العمری رضی الله عنه و هلال بن امیة وافقی رضی الله عنه. هر دو مردان صالح بودند و از اهل بدر که الگو و اسوه‌ی تقوی و پرهیزگاری به شمار می‌رفتند. اینجا بود که به ثبات و استقامت مصمم گشتم تا حکم خدا نازل گردد.

هنوز چند روزی بیش سپری نشده نگردیده بود که حکم دیگر پیامبر ﷺ در حق ما صادر شد و آن اینکه هیچ فردی از اهل مدینه اجازه صحبت با ما را ندارد. با صدور این حکم روش و برخورد مردم در برابر ما تغییر کرد. در اینجا بود که زمین با این همه پهناوری بر من تنگ شد و از همه چیز متنفر بودم. در این وضع رقت بار پنجاه شب را سپری کردیم آن دو مرد دیگر برخلاف من در خانه‌هایشان نشستند و دست به گریه و زاری زدند، اما من جوانترین قوم بودم. از خانه به مسجد می‌رفتم و در نمازها حاضر می‌شدم و در بازار گشت و گذار می‌نمودم، ولی کسی حاضر نبود با من حرفی بزند و یا سخنی را با من در میان بگذارد.

در این حالت نزد رسول خدا ﷺ می‌رفتم. پیامبر که بعد از نمازها معمولاً جلساتی داشت نزد ایشان رفته سلام می‌کردم و دقت می‌کردم که آیا لبهای او به رد سلام من می‌جنبید یا خیر؟

بعد در پهلوی او نماز می‌خواندم و با گوشه چشم به آن حضرت رضی الله عنه می‌نگریستم هنگامی که مشغول نماز بودم به من نگاه می‌کرد، اما همین که به سوی او ملتفت می‌شدم از من

روبر میگرداند. بدین منوال روزها سپری می‌شد اما کسی در مدینه پیدا نمیشد که با ما لب به سخن بگشاید.

روزی نزد ابی قتاده پسر عمویم که صمیمی‌ترین دوست من بود، رفتم و به او سلام کردم. به خدا سوگند به سلامم پاسخ نگفت. به او گفتم: ابی قتاده تورا به خدا سوگند میدهم که محبوب‌ترین کس به خدا و رسول را به من بگو، اما با سکوت او مواجه گشتم بار دوم او را سوگند دادم هم چنان به سکوتش ادامه داد. بار سوم او را سوگند دادم لب گشود و گفت: خدا و رسول او دانا تر است.

با چشمان اشک آلود رو گرداندم و به سمت بازار مدینه رفتم. در آنجا شخص (نبطی) را از اهل شام دیدم که طعامی را برای فروش به بازار مدینه آورده بود آن مرد به هر کس رو مینمود و می‌گفت: چه کسی کعب بن مالک را به من نشان میدهد؟ مردم او را به سمت من رهنمایی مینمودند. مرد نبطی مرا تشخیص داد و نزد آمد. و نامه از پادشاه غسان به من داد که در آن چنین نوشته بود، اما بعد: من شنیده‌ام که صاحبیت با تو جفا کرده است باید دانست که خدا ترا ذلیل نخواهد ساخت نزد ما بیا تا با تو وفا کنیم.

بعد از قرائت آن گفتم: این هم امتحان دیگری! و آن را آتش زدم. بدین گونه چهل روز با رنج و غم سپری شد. ناگاه فرستاده رسول خدا را دیدم که نزد آمد و گفت: رسول خدا به تو فرمان داده است از همسرت دوری نمایی.

- آیا طلاقش بدهم؟

- نه. تنها حق نزدیک شدن با او از تو سلب شده است. آن حضرت به نزد مراره و هلال هم کسانی را فرستاده تا آنها را از مقاربت با زنان شان منع نماید. به همسرم گفتم: برو نزد خانواده‌ی پدریت بمان تا ببینم خدا به چی حکمی راضی میشود. اما همسر هلال فرزند امیه نزد رسول خدا ﷺ رفت و گفت: ای پیامبر خدا! هلال بن امیه مرد کهن سالی است که نیاز به خدمت دارد. آیا اجازه میدهید تا در خدمت او باشم؟ فرمود: اشکالی ندارد اما با تو نزدیکی نکند.

گفت: به خدا سوگند! در او حرکتی وجود ندارد، از زمانی که کارش به اینجا کشیده است در او حرکتی وجود ندارد. جز گریه و زاری کاری دیگری در او مشاهده نمیشود. با اخذ اجازه همسر هلال از پیامبر ﷺ، بعضی از اعضای خانواده‌ام به من نیز پیشنهاد نمودند تا نزد آنحضرت رفته اجازه‌ی خدمت همسرم را اخذ نمایم، اما من نپذیرفتم گفتم: این اجازه را از رسول خدا نخواهم خواست؛ زیرا من نمیدانم آن حضرت در جوابم چه خواهد گفت. من مردی هستم جوان که وضعیتم نسبت به هلال فرق میکند.

ده روز دیگر را هم همین طور در رنج و انزوا به سر بردم، و اکنون از تاریخ صدور حکم رسول خدا درست پنجاه روز گذشته است. نماز صبح شب پنجاه را در بام خانه‌ام ادا کردم به شیوه‌ای که خداوند از ما در قرآن ذکر نموده است (زمین با همه پهناوری بر من تنگ گشته، و از خود نیز دلتنگ شده بودم) نشسته بودم. ناگاه آواز ندا کننده‌ای از بالای کوه سلع به گوشم رسید که گفت: بشارت باد بر تو ای کعب ابن مالک! با شنیدن این مژده، خود را به سجده انداخته، دانستم که گشایشی حاصل شده است.

قضیه طوری بود که پیامبر اکرم ﷺ بعد از ادای نماز صبح پذیرش توبه ما را در بین اصحاب اعلام نموده بود و مژده دهندگان به سوی من و دو یار دیگر شتافتند. مردی جهت رساندن این بشارت به من بر اسب سوار گشته بود و مردی دیگری بر کوه سلع رفته بود و با صدای بلند این مژده را به من رساند. هر دو مژده دهنده نزد من آمدند. دو جامه‌ای که در تن داشتم به آنان تقدیم نمودم. بعد دو جامه دیگر عاریت گرفتم نزد رسول الله ﷺ شتافتم. مردم دسته دسته به ملاقاتم می‌آمدند و پذیرش توبه و فرجی را که در کارم حاصل شده بود به من تبریک و تهنیت می‌گفتند. تا آنکه وارد مسجد شدم. رسول الله ﷺ را دیدم که نشسته و مردم در اطرافش جمع شده‌اند. همین که داخل مسجد شدم، چشم طلحه بن عبدالله ﷺ به من افتاد. با شتاب به طرفم آمد و با من دست داد و قبول توبه ام را به من تبریک و تهنیت گفت، اما غیر از او هیچ کس دیگری از مهاجرین از جا نجنبید و این عمل طلحه را هیچگاه فراموش نمی‌کنم. بر رسول الله ﷺ سلام عرض

کردم درحالیکه چهره‌اش از فرحت و سرور می‌درخشید به من گفت: بهترین روزی را که از هنگام ولادتت تاکنون بر تو می‌گذرد، به تو تبریک می‌گویم.

- از جانب خدا است.

چهره پیامبر گرامی در هنگام خوشی چنان می‌درخشید که گویی قطعه‌ای از مهتاب است و هر زمانی که این درخشش در چهره آن حضرت ظاهر می‌گشت میدانستم که به او شادی و مسرتی دست داده است. بعد پیش آن حضرت نشسته و گفتم: ای رسول الله ﷺ؛ از اینکه دعایم درپیشگاه خداوند مستجاب شده است، ایجاب می‌کند تا تمام مالم را در راه خدا و رسول او صدقه نمایم.

پیامبر فرمود: اگر یک قسمت مالت را نگهداری بهتر خواهد بود. گفتم پس سهم خیبر را حفظ خواهم کرد.

بعد گفتم: ای رسول خدا! خداوند مرا با صدق و راستی نجات داد و این پذیرش توبه‌ام ایجاب میکند تا بعد از این جز به راستی سخن نگویم. به خدا سوگند! کسی را سراغ ندارم که بهتر از من در صدق گفتار امتحان شده باشد. از خداوند بزرگ تقاضامندم همان طور که تاکنون لب به دروغ نگشوده‌ام بعد ازین هم تا وقتی که در قید حیات هستم حفظم فرماید. اینک آیاتی که دراین رابطه نازل گردیده است:

﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبَ فَرِيقٍ مِّنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿١١٧﴾

وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَن لَّا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿١١٨﴾

يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ ﴿١١٩﴾

[التوبة: ۱۱۷-۱۱۹]

«خداوند توبه‌ی پیامبر (از اجازه دادن منافقان به عدم شرکت در جهاد) و توبه‌ی مهاجرین و انصار را پذیرفت. مهاجرین و انصاری که در روزگار سختی از پیغمبر پیروی کردند بعد از آنکه دل‌های دسته‌ای از آنان اندکی مانده بود که منحرف شود. (در این حال) باز هم خداوند توبه‌ی آنان را پذیرفت، چرا که او بسیار رؤوف و مهربان است * خداوند توبه‌ی آن سه نفری را هم می‌پذیرد که واگذار شدند (و پیغمبر و مؤمنان و خانواده خودشان با ایشان سخن نگفتند و از آنان دوری جستند) تا بدانجا که (ناراحتی ایشان به حدی رسید که) زمین با همه‌ی فراخی، بر آنان تنگ شد و دلشان به هم آمد و (جانشان به لب رسید. هم مردم از آنان بیزار و هم خودشان از خود بیزار شدند. بالأخره) دانستند که هیچ پناهگاهی از خدا جز برگشت به خدا وجود ندارد. آنگاه خدا بدیشان پیغام توبه داد تا توبه کنند. بی‌گمان خدا بسیار توبه‌پذیر و مهربان است * ای مؤمنان! از خدا بترسید و همگام با راستان باشید.»

بعد کعب رضی الله عنه میگوید: به خدا سوگند هیچ نعمتی بعد از هدایت‌م به اسلام در نفسم بزرگتر از این نبوده است که با رسول خدا راست گفتم و از دروغ بافی اجتناب نمودم و گرنه مثل آنان که دروغ گفتند (منافقین) هلاک می‌شدم. که خداوند در حق آنان فرموده است:

﴿سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لَتُعَرِّضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رَجَسٌ وَمَا أَوْلَهُمْ جَهَنَّمُ جزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿٩٥﴾ تَحْلِفُونَ لَكُمْ لَتَرْضُوا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ ﴿٩٦﴾﴾

«هنگامی که به سوی آنان باز گردید، به خدا سوگندها برای شما خواهند خورد (که معذرت‌های ایشان راست و درست است) تا از آنان صرف نظر کنید. (ولی از کار آنان غافل نشوید و از آنان در مگذرید و) از ایشان دوری گزینید. بی‌گمان آنان پلیدند و به کیفر کارهایی که میکنند، جایگاهشان دوزخ است * برای شما سوگند ها میخورند تا از آنان در گذرید و خشنود شوید. خداوند (از ایشان خشمگین است و) از گروهی که سر از فرمان تافته و بر دین شوریده باشند، در نمی‌گذرد و خشنود نمی‌شود.»

در اینجا کعب رضی الله عنه می گوید: و اینک در آیه آمده است (آن سه تن که مخالفت کردند) این بیان مخالفت، ما را از آنانی جدا میکند که با رسول خدا دروغ گفتند و پیامبر صلی الله علیه و آله هم از آنان پذیرفت و برای آنان طلب آمرزش کرد، و امر ما (سه تن) را به حکم خدا موکول ساخت. و مخالفت موجود در این آیه به معنی این نیست که ما با غزوه مخالفت کرده ایم.

یک ارزیابی از این غزوه

۱- وضع کیفر:

کدام کیفر بر نفس متخلف اثر مثبت داشت؟ کیفر که در قرن هفتم میلادی از جانب رسول الله صلی الله علیه و آله بر متخلفین وضع شد یا جزایی که در قرن بیستم توسط دولتهای به اصطلاح متمدن بر متخلفین تحمیل میشود؟.

مساله واضح و روشن است. دو شرطی که کعب بن مالک رضی الله عنه بعد از پذیرش توبه اش بر خود وضع میکند، از عهده و صلاحیت هر کسی بر نمی آید؛ زیرا اولاً، گذشت از تمام مال و دارایی که اولین پیشنهاد کعب به رسول الله صلی الله علیه و آله بود، کار ساده و آسانی نیست که شخص با همه دلبستگی هایی که به مالش دارد، بتواند در یک لحظه به طور کلی از تمام اموالش گذشت کند و آن را در راه خدا انفاق نماید.

ثانیاً: صدق گفتار در همه عمر در هر اوضاع و شرایطی تعهد دیگری است که کعب بر خود وضع می کند و انسان به سختی می تواند آن را در همه عمر رعایت کند، اما حاضر است با اظهار سپاس از بارگاه خداوند، تمام مالش را در راه او صدقه کند و در تمام عمر در هر حالت و وضعی پا از مرز صدق و راستی بیرون نهد.

۲- تمرین دشوار:

امروزه هم ارتش های بزرگ دنیا تمرینهای طاقت فرسا و دشواری را انجام می دهند. سربازان را به طی مسافتهای طولانی در شرایط جوی مختلف، عبور از موانع صعب العبور و محروم کردن از غذا و آب برای مدتی، عادت می دهند تا در روزهای دشوار جنگ بتوانند ثبات را از دست ندهند.

ما عین این تمرینات و بلکه به شکل دشوارتر از آن را در غزوه تبوک مشاهده می‌کنیم که پیامبر اکرم ﷺ به صحابه گرامی خود تمام مشکلات و صعوبات را از قبیل طی مسافت زیاد در صحرای سوزان جزیره العرب در شرایط دشوار، تحمل گرسنگی و تشنگی در طول روزهای سفر، نداشتن وسیله کافی در یک سفر طولانی، ترک مدینه در موسم رسیدن میوه و چیدن خرما و...، همه اینها موانع بود که در سر راه قرار داشت و باید یاران پیامبر با آنها دست و پنجه نرم میکردند. چنانکه در این رابطه روایتی از عمر بن خطاب رضی الله عنه نقل شده است که میفرمایند: «در گرمای شدید تابستان دستور حرکت به سوی تبوک از جانب رسول خدا صادر شد. در مسیر راه در اثر نبودن آب، تشنگی دامنگیر ما شد. این وضع شدت پیدا نمود تا جایی که گمان میکردیم اکنون از شدت عطش گردنهای ما قطع میشود، تعدادی از همسفران ما شترهای خود را کشته از آب درون شکم آنها استفاده نمودند».

این تمرین بزرگ نظامی را پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فقط بخاطر نشر اسلام در خارج از مرزهای جزیره العرب و ایجاد یک امپراطوری بزرگ اسلامی تدارک دید، و از آنجاییکه این غزوه آخرین غزوه او بود، لازم بود قبل از آنکه به رفیق اعلی بپیوندد، اطمینان را در دل‌های سپاهیان اسلام علیه قدرتهای بزرگ جهان ایجاد سازد و کفایت آنها را در این امر بزرگ تثبیت نماید.

۳- طی کردن مسافت‌ها در شب:

اکثر مراحل بین مدینه و تبوک را مسلمانان به خاطر نجات از گرمای شدید در شب پیمودند که در چنین مواردی یک کار ضروری است در عصر کنونی هم ارتش‌های دنیا از این روش استفاده می‌نمایند.

۴- معنویات ارتش:

در واقع غزوه تبوک بیش از اینکه میدان باشد، جنگ بالا بردن سطح معنویات بود. هر چند در این غزوه برخوردی بین مسلمانان و دشمنان آنها صورت نگرفت، اما مسلمانان

توانستند پیروزی معنوی را به دست آورند و این پیروزی از لحاظ اهمیت، کمتر از پیروزی مادی نبود؛ زیرا این مانور نظامی در مرزهای روم که در نتیجه آن قسمتی از قبایل عرب هم پیمان با روم با مشاهده قوت مادی و معنوی مسلمانان به این نتیجه دست یافتند که می‌توانند در جوار حمایت مسلمانان آرام زندگی کنند.

از جانب دیگر معنویات ارتش روم که در مدت بیست روز اقامت مسلمانان در آن منطقه حاضر به مصاف نگردیدند، در نزد مسلمانان و قبایل منطقه بی‌نهایت پایین آمد که نتیجه فوری آن همین الحاق قبایل عرب منطقه در پیمان رسول خدا بود.

۵- استقبال مسلمانان از تجهیز (جیش العسرة) و پذیرفتن زحمات و هزینه‌های طاقت فرسا در این سفر، دال بر نظم و انضباط عالی مسلمانان است. نظم و کنترل، اساسی یک ارتش است و هیچ ارتشی بدون انضباط در هیچ نبردی ولو از نیرو و امکانات کافی و مؤثر هم برخوردار باشد، موفق نخواهد بود. فرقی که بطور واضح بین نظامی‌ها و غیر نظامی‌ها وجود دارد، فقط همین انضباط است که نظامی‌ها به آن پایبند می‌باشند. اطاعت مسلمانان از رسول خدا در قطع روابطشان با متخلفین بی‌سابقه، دال بر انضباط محکم و استوارشان است. چه انضباطی عالی تر از این است که امروز رهبر بر خانواده‌ی متخلف حتی زن و اولاد او دقیقتر و شدیدتر از دیگران باشد. درحالی که متخلف در وضع دشواری به سر می‌برد و نیاز به شفقت و عطف همه مردم دارد.

۶- معلومات:

شبکه جاسوسی روم در قبال حرکات مسلمانان بی‌نهایت قوی بود. در این رابطه اغلب، از تجاری که با اهل مدینه سرو کار داشتند و نیز از بعضی افراد قبایل عرب که با ایشان هم پیمان بودند استفاده می‌نمودند. چنانکه دیدید چگونه پادشاه غسان (هم پیمان روم) از عقوبت کعب بن مالک رضی الله عنه به خاطر تخلفش آگاه شد و ضمن ارسال نامه‌ای او را به سوی خود خواند.

در صورتی که رومی‌ها از این گونه قضایای داخلی و نسبتاً کوچک اطلاع داشتند، بالطبع از قضایای مهمتر و بخصوص از تحرکات جنگی و نظامی اطلاعات بیشتری داشتند. در مقابل مسلمانان نیز از حرکات رومی‌ها غافل و بی‌اطلاع نبودند. چنانکه مانوری که از طرف رومی‌ها در مرزهای شام صورت گرفت، بلافاصله تشخیص داده شد و بدون تاخیر برای سرکوبی آن اقدام جدی صورت گرفت.

۷- نتایج:

بطور اجمال غزوه تبوک دارای نتایج زیر بود:

۱- بالا رفتن روحیه مسلمانان در برابر روم و هم پیمانان آن و دیگر قبایل عرب جزیره العرب. پیامبر اسلام با این حرکت خود توانست، اطمینان بیشتر را در دل‌های مسلمانان جایگزین سازد و آنان را معتقد کند که می‌توانند در برابر قدرت بزرگ روم به مقابله برخیزند و سرانجام بر آنان چیره شوند؛ زیرا عربها قبل از ظهور اسلام این را به خاطر نمی‌آوردند که روزی بتوانند جلو تجاوزات روم را در سرزمین و دروازه‌ی خانه‌اش مورد تهدید قرار بدهند، اما اکنون بعد از غزوه تبوک معتقد شدند که می‌توانند با امپراطوری روم در سرزمین روم بجنگند و حتی آن را از پای در آورند.

۲- پیروزی معنوی مسلمانان بر روم و برطرف شدن دو دلی از بعضی قبایل عرب که نسبت به اسلام داشتند؛ زیرا وقتی که سپاه اسلام امپراطوری روم را در داخل خاک خود تهدید می‌کند یک مشت قبایل پراکنده‌ی عرب چگونه می‌تواند در برابر این قوت ایستادگی نماید. براین اساس بود که گروه‌های زیادی از قبایل عرب بعد از غزوه تبوک به مدینه رو آوردند و گروه گروه به دین خدا داخل شدند و براین اساس این سال را سال «وفود» نامیدند.

۳- پیامبر اکرم ﷺ درین غزوه توانست نقاط استراتژیک را در مرزهای شمالی که

جزیره عرب را به شام متصل می‌ساخت و در قلمرو امپراطوری روم قرار داشت، با پیمانی که با ساکنین این محل بست به دست آورد و تعدادی از آنان را مسلمانان سازد.

چنانچه تسلط در این نقاط استراتژیک باعث سهولت فتوحات اسلامی در عهد خلفای راشدین رضی الله عنهم نیز گشت که از این مناطق هدفهای عمده‌ی دشمن را زیر فشار قرار دادند.

تمت بالخیر